(۲) کشف الحقائق (جزء دوم)

ابو القاسم اسحاق

(263-281 p.)

رساله در علم عقاید

(282-313 p.)

(۱) کشف الحقائق (جزء اول)

(314-394 p.)

سیرة النبی صلی اللہ علیہ وسلم

(388-398)

رسالہ دوم در کشف الحقائق

اول رسالہ ... در عقائد

و رسالہ سوم

عقائد و موعظہ و سیر

و مناقب صحابہ و سیر علما

و مذهب علمای که اهل سنت و جماعت بودند رحمهم الله مذهب
امام نعمان و شمشاد فقه ابو حنیفه رضی الله عنه و مذهب احمد ... است
رحمهم الله پس تصنیف کرد این کتاب را بتازی امامه علما بستدند
پس امام سامانی رحمه الله فرمود که این کتاب را پارسی باید کرد
که تا خاص و عام را منفعت بود و مذهب سنت را نیکو دانند
و از هوا و بدعت دور باشند بتوفیق الله عز و جل و تا آمده
خواجه امام اجل زاهد عالم عارف ابو القاسم اسحق بن محمد
بن اسمعیل بن ابراهیم بن زید الحکیم السمرقندی قدس الله
و قد توفی رحمه الله یوم عاشورا سنه اثنین و اربعین و ثلثمائة
و کان شریک الشیخ ابو منصور الماتریدی رحمه الله و اصطلحا الی
ان فرق الموت بینهما و بود و الحمد لله الکبیر المتعال ذی العزة
و الجلال الذی علمنا القرآن و هدانا الاسلام و من
علینا بنبیه و صفیه محمد علیه الصلوة و السلام اما بعد صفت مسلم
[illegible] و خوف [illegible] ترسیدن از خدای عز و جل بجهد کردن

المشهور

درگرو

درگذاردن فرمان‌های وی و پرهیز کردن از نهی‌های وی
و صبر کردن بر حکمهای وی و رضا دادن بقضاهای وی و شکر کردن
بر نعمتهای وی و آراسته شدن بدینها و گذشتن [illegible]
[illegible] و هر کسی را [illegible]
زیرا که با جماع علما که برا [illegible] بندگی دو خصلت یکی آن
که تو وی عز و جل پسندد و آن پسندی که عز و جل گفت و آن
نیز بر چهار خصلت است یکی آنکه سر خویش را چنان داری که
اگر بر خلق آشکارا کرد روا داری دیگر آنکه علانیت خویش
را چنان داری بر راه سنت و جماعت که اگر همه امت محمد علیه الصلوة
والسلام بتو اقتدا کنند روا داری و دیگر آنکه با همه مسلمانان صحبت
و معاملت چنان کنی که اگر ایشان با تو همان کنند روا داری
و چهارم آنکه حال خویش چنان داری که اگر ملک الموت در حال
جان از تو جدا کند روا داری و مر این چهار خصلت را نگاه
داری تا نجات یابی زبان را نگاه دار از دروغ و غیبت و حلق
را نگاه دار از حرام و شبهه و کردارها را چون نماز [illegible]

بیخ و غیره و مانند آن نگاهدار از ریا و سمعت و مذهب خویش را
نگاهدار از هواداران و اهل بدعت نشست و فاسق تا اهل حق
دار و طریق اهل سنت و جماعت را نگاه دارد با هواداران
و اهل بدعت منشین و با ایشان صحبت مدار تا توانی از
پس ایشان نماز مکن و اهل حق را از اهل بدعت بشناس
زیرا که هواداران در میان خلق بسیار شده اند و امتها برخاسته
است و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بر شما باد که بران
باشید که امروز من بر آنم و من و یاران من بر آنند و این را
بهر آن گفت که دانسته بود که از پس هواداران بسیار گردند
و بدعتها آشکارا کردد و دیگر بسیار و به نسب کسی مشغول مگردید
و فریفته مشوید زیرا که حق سبحانه روز قیامت آشنایی و صدق
بندگان را از سیادت نسب ایشان نپرسد بلکه از دل و دین پاک
و مذهب پاک و اعتقاد پاک پرسد پس مراد از عملها و
کردارها و دین پاک آنست که نگاه کنی که خدا عز و جل فرموده است
و رسول الله صلی الله علیه وسلم چه فرموده و بر چه سیرت بوده و

چه

حلوانی

خلفای راشدین حضرت ابوبکر و حضرت ... و حضرت
عثمان و حضرت علی رضوان الله علیهم اجمعین آن بوده اند
و بر همین سیرت بوده اند زیرا که حق تعالی گفت پیغامبر را علیه السلام
بگوی وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله مرا راه راست و راه مستقیم این راه است
و یاران من که راه سنت و جماعت است متابع این راه
باشید و متابعت راههای دیگر مباشید تا گمراه نشوید
پس این کتاب آموختن فریضه است بر همه مسلمانان و دانستن (در)
سعادت و روی گردانیدن از وی شقاوت و بکار بستن وی رحمت
و کار نابستن وی محنت و خلاف کردن بدعت باید که این
کتاب را مثل تعویذی در گردن داری و فرزندان را و اهل
بیت و کسان خود را بیاموزی و رستگاری خود و ایشان
درین شناسی و اگر کسی سخن درین مذهب گوید بدین
کتاب عرض کنی اگر موافق بود بپذیری و اگر مخالف باشد
رد کنی تا هلاک نشوی و بر دین خود لرزان نبود در روز و شب

لرزان بود

با تو نیز و زار بپرسی تا خوش باشی تا بر راه راست داراد بفضل
و رحمت خود والله الهادی اگر ترا بپرسند که تو کیستی بگوی
بنده خدای عز و جل اگر پرسند که خدای تو کیست بگو خدای من
آن خدایست عز و جل که آفریننده خلق است و روزی دهنده همه
جانوران است و دانای آشکار و پنهان است و روزی ضعیف
از قبل ضعف و نقصان نکند و روزی قوی از قبل قوت نیفزاید
خدای عز و جل یکی است شناسیم او را بیچون و بیچگون او را شریک
نیست آفریدگار همه اوست او بخلق نماند و خلق باو نماند
و بمعنی لم یلد و لم یولد متصف بوده آفریدگار همه اوست در همه
مکان است و او را بمکان حاجت نیست یکی است نه یکی مانند
هیچ یکی هر یکی بشمار یکیست و او بشمار یکی است بی آلت و بی
علت دانا و بینا و شنوا و گویا و همه دانا بعلم داده او دانا
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بنده اوست و رسول او از
فرزندان آدم است صلوة الله و سلامه و هرچه جبرئیل علیه الصلوة
والسلام بمحمد صلی الله علیه وسلم آورد همه راست و حق است

آفریدگار

نه مانند

۲۰ فرض

پذیرفتیم و فرمان بردار شدیم و از پس پیغامبر یاران او فاضلتر
بودند از همه صحابه یاران او و ابوبکر فاضلتر بود پس عمر پس عثمان
پس علی رضوان الله علیهم اجمعین از ارکان سنت و جماعت است
دوست داشتن خلفا راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
بر ترتیب فضل ایشان و خلاف آن بدعت است محبت اهل
اهل بیت نیز که در زمان معلوم در احوال رسول صلی الله علیه
وسلم بودند بر همه امت فریضه است اما بغض ایشان وجه سبب
وبال و ظلمت قلوب شود و مزید فتنة و ضلالة رسول صلعم
فرموده است یا بنی عبد مناف یا بنی عبد المطلب یا بنی
فاطمه بنت محمد یا صفیه عمه رسول الله اعلموا ان اولی الناس
بی یوم القیمة اولیائی المتقون من کان و حیث کانوا
و دیگر مومن باید که در ایمان خود در شک نباشد زیرا که شک
در ایمان کفر بود و خداوند عز و جل فرموده است انما المومنون حقا
الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و دیگر هر که اجماع
امت را خلاف کند و نگاه داشتن نماز جماعت را ...

منون

نبیند گمراه و مبتدع باشد هر که نماز بجماعت کند بر صراط
چون برق بگذرد و روی او چون ماه بدر بدرخشد و یاری دهید
امیران خود را هر امیری که باشد جابر یا عادل و امیران خود را
دعای نیکو کنید دعای بد مکنید اگر چه ظالم باشد و سر از امام
خود و شمشیر بردن نباید آورد هر چند جور کند پس هر که از پس هر نیک و بد
و از پس هر امیر جابر یا عادل نماز بجماعت حق نه بیند
او گمراه و مبتدع باشد و هوادار روافضی باشد هر که
گوید مومن بگناه کافر گردد او گمراه و خارجی بود و هر که
گوید گناه مومن را زیان ندارد او نیز گمراه بود و هر که
سلطان را اطاعت نکند گمراه باشد زیرا که طاعت
داشتن سلطان فریضه است و عاصی شدن در وی معصیت
و بدعت است اگر سلطان عدل کند مزد و ثواب یابد
و اگر ظلم کند بزه و عذاب بر وی باشد همه وجها او را
اطاعت باید داشتن در آنچه معصیت نبود چنانچه حق تعالی
فرموده یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول

و اولی الامر

واولی الامر منکم و قال اهل السنة یجب طاعة الامیر الی ان

ثبت ایقت الحق فرمود اگر مرا گویند یک دعا تو

مستجاب خواهد بودن آن دعا سلطان را کنم زیرا که اگر

آن دعا خود را کنم یک تن را کرده باشم اما در دعا سلطان

صلاح همه مسلمانان باشد و در فساد وی فساد همه مسلمانان

و مسح بر موزه در حضر یک شبانه روز و هر که موجب فرمود

حدیث مسح بر موزه روا نبیند رافضی و شیعه و گمراه بود

و ایمان عطای خدای است عزوجل زیرا که خواهد دهد

یکی را بداد بفضل خویش و از یکی باز داشت بعدل خویش

فعل از بنده است و توفیق از خدای عزوجل ایمان بذات

خویش عطای خدای است عزوجل و تصدیق کردن و اقرار

آوردن فعل بنده است و قرآن بذات خویش سخن خدای است

عزوجل بتحقیق نه بمجاز و صفت وی نامخلوق است و خواندن ما

بنده مخلوق است و همه کتابهای که خدای عزوجل به پیغامبران

صلوات الله علیهم اجمعین فرستاده کتبه اند صد و چهار

و در سفر سه

کتاب بوذه پنجاه صحیفه صحف شیث ابن ادم وسی صحف ادریس
و بیست صحف ابراهیم و ده صحف موسی پیش از توریة و تو
پیش از غرق فرعون و انجیل بعیسی و زبور به داود صلوات
الله علیهم و قرآن به محمد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء
والمرسلین این همه کلام خداوندست عز وجل و صفت وی
نامخلوق و قران کلام خداوندست عز وجل نامخلوق و در مصحفها
نبشته و برزبانها و در محرابها خوانده و در دلها گرفته کاغذ
و مداد و قلم و مصحف مخلوق است ولیکن آنچه در مصحف نبشته
است کلام خداوندست عز وجل نامخلوق اگر مبتدعی گمراهی
طعن کند و گوید قرآن یکیست و مصحف چندین بگو آفتاب
یکی است و روشنائی وی در هر روزنی افتد بسیار بود چه
گوی هر روشنای آفتابی دیگر باشد اگر کسی پرسد خداوند
عز وجل سخن گفت بگو گفت اگر گوید چه گفت بگو قرآن
اگر گوید کجا گفت بگو نه کجا اگر گوید نرم گفت یا بلند دراز
گفت یا کوتاه بگو نه نرم گفت نه بلند نه دراز گفت نه کوتاه

پس از غرق

دعلی

وعلی هذا این مجتهدا را نگاه دارد تا مسلمان پاک باشی
و مبتدع و گمراه نگردی و در امان باشی از آن دعائی بد کر
از رسول صلی الله علیه وسلم منقول است که فرمود قرآن کلام
خداوند عزیز غفار است جل ذکره هر که گوید قرآن مخلوق است
من از وی بیزارم مگر که از گفته خود باز گردد و توبه کند و ابو سلیمان
جورجانی رحمه الله علیه روایت میکند از امام محمد بن ابو الحسن
رحمه الله علیه که گفت هر که گوید قرآن مخلوق است از پس
وی نماز نکند هر که گوید آنچه در مصحفها قرآن نیست دیگر پس
بباید دانست که حق سبحانه و تعالی سخن گفت بی حرف و صوت
و بی آواز و بی هجا و بی تعلیم و نی در وقت و نی پس از
وقت و جبرئیل علیه الصلوة والسلام شنید بحرف و در
رسول صلی الله علیه وسلم قرآن خواند بحروف پس از حروف
و هجا از پس هجا و صوت از پس صوت و رسول صلی الله
علیه وسلم قرآن هم بحروف شنید و هم بحروف خواند
و ما نیز بحروف میخوانیم و بحروف می نویسیم ولیکن روا نباشد

گر گویم این نوشته در مصحف قرآن هست والله الهادی
و بنده همه افعال خویش مخلوق است و حق تعالی بهمه صفات
خود نامخلوق خدای عزوجل فرموده وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ
حق سبحانه و تعالی هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند
بر بعضی فضل و بر بعضی عدل و آن از حکمت است بهمه
خلق داناست و بر همه چیزها تواناست همه نادانیم و ضعیف
بسیار بسیار چیزست که ما کراهت داریم و بهتری ما اندران
بود و بسیار چیزست که بهتر دانیم و بدتری اندران است
چنانکه عزوجل فرموده عَسٰى اَنْ تَكْرَهُوْا شَيْئًا وَّهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ
در خبرست که عیسی صلوات الله علیه در مناجات گفت
یارب دوستی از دوستان خود بمن نمای حق تعالی فرمود
بفلان موضع رو آنجا رفت مردی دید در ویرانه افتاده
گلیم در پشت آفتاب دردی عمل کرده و سیاه شده است
و از دنیا چیزی بوی همراه نیست باز مناجات کرد یارب
دوستی دیگر بازنمای خطاب رسید که بفلان موضع دیگر رو

آنجا رفت

آنجا رفت کوشکی دید بلند و درگاهی عظیم خادمان و حاجبان
بران در ایستاده برسم ملوک او را در کوشک آوردند
با عزاز و اکرام و خوانی برسم ملوک پیش او نهادند پر از انواع
طعامهای دست باز کشید خطاب رسید بخور که او دوست
ماست گفت یارب یک دست با آن درویشی و دیگری
باین توانگری فرمان آمد که یا عیسی صلاح آن درویش در
درویشی است اگر توانگرش داریم حال دل وی بگردد
آید و صلاح این دوست در توانگری است اگر او را درویش
داریم حال دل وی بگردد آید من باحوال دلهای بندگان
خود دانا ترم إِنِّي أُدَبِّرُ أَمْرَ عِبَادِي لِعِلْمِي بِقُلُوبِهِمْ إِنِّي عَلِيمٌ
خَبِيرٌ از عز و جل بر بندگان ظلم نباشد وَمَا اللّٰهُ يُرِيدُ ظُلْمًا
لِلْعِبَادِ
صلاح کار بندگان ایشان دانند بحکمت ملک میرانند
جز آنچه مصلحت است نکو کرد مرد دین داریکه توفیق خداوند
با فعل بنده برابر است بنده را توفیق کار داده اند تا
حجت بر دل لازم شود و توفیق آفرین کار نزده اند که برسم

آفریدن صنعت خدای است عزوجل قدری گوید همه از من
است و خدای را عزوجل در فعل و اختیار من هیچ مشیت
خدای را بخود اضافت کند و جبری گوید همه از خدا است
عزوجل مرا اندران هیچ اختیار نیست بندگی را بخدای عزوجل
اضافت کند و مذهب حق که مذهب اهل سنت و جماعت است
که هر که قصد و عزم وی و جهد و مراد وی بچیزی بود که خشم
خداوند عزوجل اندران بود خذلان برابر وی بود هر کرا
قصد و عزم وی و جهد وی و مراد وی بچیزی بود که خشنودی
خدای عزوجل اندران بود توفیق برابر وی بود اگر چنان
بودی اهل جبر میگویند همه کافران و عاصیان معذور
بودندی و اگر چنان بودی که اهل قدریه گویند خداوند را
عزوجل صفت عجز لازم آمدی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
فعل از بنده است و توفیق از بنده خدای عزوجل هر دو
برابر چنانکه اهل حق گفته اند ان الاستطاعة مع الفعل القادر
ان یتقدم و لا یتأخر خداوند عزوجل روزی ما گرداناد بمنه

انتم

انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید قل لا املک لنفسی
ضرا ولا نفعا الا ما شاء الله خداوند عز وجل مختاری است
که جمله مختاران باختیار وی اند چنان نکند که او خواهد حجت
وی بر همه لازم شود چنانکه فرموده وما تشاؤون الا
ان یشاء الله وفرموده قل فلله الحجة البالغة فلو
شاء الله لهداکم اجمعین ومنشاء غلط آن است که گونه کار

کسی

خداوند را جل ذکره بر کار بنده قیاس کند و باید دانست
که مالک مطلق جل ذکره بر کار بنده قیاس کند و باید
دانست که مالک مطلق جل ذکره هر تصرف که در ملک
خود بکند بحکمت صحیح باشد و فاعل مختار کسی بود که فعل او
تابع علم و قدرت و ارادت وی بود هر چند چه دانش
و ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت بآن جمع شد
باختیار لذوی موجود گردد ولیکن وجود علم و قدرت
و ارادت در بنده و توفیق اجتماع این صفات در یک
حال نه فعل بنده است و نه باختیار او است نه جبر و شکر ایمان

طاعت و عصیان همه نتیجه قضا و قدر الٰهی است اگر هیچکس
را بر وی متوجه گردد بلکه حجتِ بالغه او بر همه لازم باشد لَا
يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ بدانکه عذاب گور حق است
هر که منکر شود گمراه گردد نقلست که چون حضرت زهرا رضی الله
عنها درگذشت جنازه او شب بیرون آوردند علی و حسن
و حسین و ابوذر غفاری رضی الله عنهم چهار گوشه جنازه
برداشتند چون بر سر گور نهادند ابوذر رضی الله عنه گفت
ای گور هیچ میدانی که در تو که می آید زهرا رضی الله عنها
فرزند مصطفی صلی الله علیه وسلم خاتون علی مرتضی
رضی الله عنه مادر حسن و حسین رضی الله عنهما از یک
طرف گور آواز آمد که ای ابوذر من جای حسب و نسب نیستم
من جای کردار نیکم هر که در من در آید مگر از رنج آزرد
نجات یابد هر ذره که در هوا حق تعالی خالق است که در وی
حیوة و علم و قدرت نهد و لذت و الم پدید آرد حق تعالی
آن بزغاله کشته بریان کرده بزهر آلوده را چندین اسباب

می‌یابد

درک

یک سخن دراز در پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم وان
ستون خرما که آنرا ستون حنانه میخوانند رسول صلعم پیش از
ساختن منبر پشت مبارک برو بازنهادی وخطبه ووعظ
فرمودی حیاة وقدرة داد درو لذة وخیال الم فراق پدید
آورد و بر فراق حضرت رسول الله صلعم نالید چون ناله فراخ
شانی بجیم گردن و همه صحابه رضی الله عنهم گریان شدند رسول
صلعم از منبر فرود آمد ویرا در کنار گرفت تا آرام یافت ودعا
فرمود تا درختی در بهشت بود تا همه دوستان خداوند عز وجل
ازو بخورند در خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه کافری
بیامد وکله بدست گرفته بود گفت ای پسر خطاب پدر
ومادر و پسر من بکافری مرده اند واین کله ایشان است
دست بر ایشان می نهم هیچ اثر آتش نمی بینم عمر بعلی رضی الله
اشارة کرد علی رضی الله عنه فرمود تا آتش زنه وسنگ آتش
آوردند هردو را بر هم زد آتش بجست کافر را گفت دست
سوی سنگ نه تا هیچ گرمی یابی پس خداوند عز وجل مادر است

بگریه کرد

گور

که کافر را عذاب کنند در باطن وی ظاهر وی اثر عذاب نبود
چنانکه از میان سنگ و آهن گرمی نمی یابی چون بنده را منکر
و نکیر در گور سوال کنند حق سبحانه او را توفیق جواب با صواب
دهند و همه فرشتگان آسمان را باز نماید که آنکه شما در وی طعن میکردید
ببینید که هرچند او را از فرزند و مال جدا کردم و جان از تن وی
برداشتم و در گور تنگ و تاریک در آوردم با آن همچنانکه باید
رسید و بر من بدل نیاورد شما جفا بردی میدیدید و من وفای میدیدم
و الله اعلم مالا تعلمون فی الجمله عذاب گور و نعیم و مانند آن
از حکم آخرت است نه از حکم دنیا حکم آخرت و چگونگی او را
تحقیق در صورت دنیا بعقل در نتوان یافت مگر بقوة ذایقه
بر باطن که ایمان ایمان ایمان عبارت از آنست و چون
حجاب بشریت مرتفع گردد آنچه بایمان قبول کرده بود بعیان بیند
فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ امروز ازیم
و بسی آن کردیم چون آنجا رسیم چگونگی و حقیقت آن بتوفیق
عز و جل انکار احکام آخرت بعقل قاصر و فهم فاتر و قیاس مرتبه

کفرو

که موافق حال و مقام وی بود بر حال و مقام خود گمراهی و بدعت
بود و بال و ضلال نعوذ بالله منه که در دعاء زندگان و صدقه
ایشان مردگان را منفعت است و هر که گوید در دعا و صدقه
زندگان مومنان مردگان مومنان را نفع نیست مبتدع است
و گمراه بود و حسن بصری رضی الله عنه گوید چون فرزند دعا
و صدقه از مادر و پدر باز گیرد روزی بر وی تنگ شود و برکت برخیزد
و فرزند نیکوکار آن بود که از پس وفات مادر و پدر از بهر
ایشان صدقه دهد و دعا کند و حج بیارد و برده آزاد کند
در خبر است هر که بر گورستان مومنان بگذرد و ایشان را دعا
نکند مردگان با یکدیگر گویند این مرد که بر ما گذشت مسلمان
بود یا نه بعضی گویند مسلمان بود و بعضی گویند اگر مسلمان می‌بود
چرا ما را دعا نمی‌کرد که ما حاجتمندیم و محتاج دعا ایشانیم عیسی
صلوات الله وسلامه بر گورستانی گذشت از گور ایشان [illegible]
چون باز آمد در همان گور اثر رحمت دید دعا کرد با آن مرده
در بار و سخن در آمد و از حال عذاب و رحمت مراد را بپرسید گفت

مرا دوستی بود فلان رباطی بساخته بود از بهر دوستان خود بگیری

گفت و رحمت فرستاد نصیب من چندان رسید که عذاب از

من بر داشتند و رحمت فرستادند هم عیسی علیه الصلوة والسلام

بر گوری گذشت همه آن گور را نور گرفته دید گفت یا صاحب قبر سخن

بگوی بفرمان خدای عز و جل که این نور از کجاست بر تو چه عمل بود ترا گفت

مرا اعمال بسیار نیست این رحمت از خدا است عز و جل و از دعا

فرزند نیک و صدقه بسیار که می دهد از بهر من تا بو فرزند نیکو دهان

فخر نکنیم که شما را ثبوت یاد کرد الله فرزند نیک از پس وفات ما

نزد ما دستگیر بود از کردارهای نیک که پیش فرستادیم و شفاعت

مصطفی صلی الله علیه و سلم مر اهل کبایر را از امت حق تنبید

آیات و اخبار درین معنی بسیار است رسول صلعم فرمود شفاعت

من اهل کبایر را باشد از امت من اهل و صلاح و عافیت را ایشان

را چه در بر دیگران شفاعت بود با آنکه همه اولیا و انبیا محتاج

شفاعت رسول الله آمد صلی الله علیه و سلم بسبب رفعت و ترقی

مراتب قرب حضرت عزت جل ذکره کرده باشند هر که شفاعت رسول

بفرمان

را صلعم

را صلعم منکر بود گمراه بود و مبتدع بود او را شفاعت رسول

صلعم نصیب نبود نعوذ بالله من ذلک و معراج رسول صلی الله

علیه وسلم را حق بیند اول کسی که بمعراج مقر آمد ابوبکر صدیق

بود رضی الله عنه و اول کسی که بآن منکر شد ابوجهل بود

علیه اللعنه هر که بمعراج مقر بود امامش ابوبکر صدیق رضی الله عنه

بود حسن بصری رضی الله عنه میگوید اگر دوستان خداوند

عز و جل را نبیند دانستند که ایشان خدای را عز و جل در قیامت

به بینند دلهای ایشان بگدازد در دنیا و عیش دنیا بر ایشان

تلخ گردد یحیی بن معاذ قدس الله تعالی روحه میگوید الهی روز

خوش بگذرد مگر بطاعت تو و شب خوش بگذرد مگر بمناجات

تو و دنیا خوش بگذرد مگر بذکر تو و عقبی خوش بگذرد مگر

بدیدار تو مومنان به بینند خدای را عز و جل بچشم بیچون و بیچگونه

و هر که منکر بود معتزلی و گمراه بود و هوادار و از سعادت

بزرگ که نهایت همه سعادات است بی نصیب ماند نعوذ بالله

من ذلک و مرتبت انبیا صلوات الله و سلامه علیهم

برتر از مرتبت اولیاست هر چند ولی بلندپایه بود و بود که

نبی نرسد اگر همه اولیاء حق را سبحانه و کردار ایشان را از

دور آدم تا قیامت جمع کنی در گرد قدم نبی بر نرسد معجزات

انبیا راست صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و کرامات اولیا

را رحمهم الله تعالی آن وقت بود که مر خدای را عزوجل مطیع باشند و مر

رسول را صلی الله علیه وسلم اطاعت دارند و بر شریعت و سنت

او صلی الله علیه وسلم ثابت و راسخ باشند بعقل و عقیده

و هر که او از طریق متابعت او صلی الله علیه وسلم روی بتابد

و احکام شریعه و سنت را او صلی الله علیه وسلم لازم نبیند

و خوار دارد نعوذ بالله من ذلک بحقیقت عدو شیطان

باشد در جمله زنادقه و ملاحده باشد خذلهم الله و اگر از

خوارق و عادات بروی چیزی بود مکر و استدراج باشد آنرا

علمای شریعت و امنای طریقت و کبرای حقیقت قدس الله تعالی

ارواحهم مخادعات اعدا نامند نه کرامات اولیا بر حکام

و سلاطین طرد چنین کس از بلاد اسلام واجب و لازم دانند

پنجم

در اولیا و کرامات

در مخلصان

و مخلصان و مومنان صادق را ممکن است که بر ایشان خوارق
عادة گذرد و آن در حق ایشان کرامت بوده علامت
ولایت بود هرگاه که بسبب قوت یقین ایشان در باب دین
و در اسقط نیستی و افتقار و مزید عبودیت و استحقاق متابعت
بر متابعت شریعت و سنت گردد نعوذ بالله من ذلک بعضی از
آن مغرور گردند و از طریق راست و جاده شریعت و سنت
دور افتند و سبب هستی و پندار ایشان گردد آن بحقیقت
مکر و استدراج بود چنانکه در حق رهابین و براهمه باشد
و بر اولیا و صدیق هر که بر متابعت رسول صلی الله علیه وسلم
ممکن است که بعضی از خوارق عادات گذرد و نظر همت
ایشان بطلب و رویت آن معلول و مدخول نگردد بلکه
نیستی ایشان بر نیستی و افتقار زیاده گردد و آن خوارق
عادات در حق ایشان کرامت الهی بود و لازم نیست که
هر که ولی و صدیق بود و نشان صحت حال او ظهور کرامت
بود دقت باشد که مرتبه ولی صاحب کرامت از مرتبه

ولی که صاحب کرامت نبود فروتر باشد بسبب ظهور کرامت
تقویت یقین صاحب کرامت است و طایفه را که قوت
یقین در درجه کمال باشد بمشاهده کرامات حاجت نیفتد
و خوارق عادات از صحابه رضی الله عنهم وقت باشد
که کمتر نقل افتد از متاخران اولیای امت بیشتر با آنکه حال
صحابه فوق حال ایشان بوده و کرامت اولیا که متابعت
انبیا صلوات الله و سلامه علیهم و در معجزات ایشان داخل است
و آیات و اخبار در حق کرامات اولیا بسیار است هر که منکر
بود کافر هوا دارد گمراه باشد ابراهیم خواص گفت قدس الله روحه
در بادیه شدم گرسنگی و تشنگی غالب شد و راه گم کردم
ناگاه مردی پدید آمد با من همراه گشت و گفت یا ابراهیم
خواهی که ترا براه بریم گفتم خواهم گفت چشم فراز کن فراز
کردم خود را براه دیدم پرسیدم تو کیستی گفت خضرم
صلوات الله و سلام علیه گفتم این صحبت بچه یافتم گفت
نیکویی کردن با مادر خویش همچنین کرامات اولیا در عقل

برهن

الله

الله صلی الله علیه وسلم بنقل صحیح بسیار ثابت شده است
و قصه آصف بن برخیا رضی الله عنه وزیر سلیمان صلوة الله
و سلامه علیه و قصه مریم رضی الله عنها و هزی الیک بجذع
النخلة حق سبحانه و تعالی فرموده است و عزتی و جلالی لا اجمع
علی عبدی خوفین ولا امنین و ستگان در وقت مردن
بشارة الا تخافوا و لا تحزنوا آمده رسیده و انده داده اید درگوش
آن مومنان گویند که در دنیا سور رحمت رسیده باشند و
اند ده آن دانسته باشند در استقامت بر طاعت کوشیده الحق
از خدا اند عز و جل و نومیدی بیزار از رحمت او گوشت مومن آن است
که میان خوف و رجا باشد و بر همه مسلمانان فریضه است
که دین را اعتقاد خود در انگاه دارند و صیانت کنند از اهل هوا
و بدعت که بر خلاف مذهب سنت و جماعت اند زیرا که در خبر است
هر فرزندی از فرزندان آدم علیه الصلوة والسلام که در وجود
آید ابلیس را علیه اللعنه بدل آن ده فرزند باشند فرزندان آدم را
علیه السلام چون اجل رسد بمیرند و فرزندان او نمیرند تا روز

سید هند که

قیامت او را حق سبحانه سلطنت داده است و تحسین داده
در هوا و لشکر می‌فرستد تا روزی هشتاد بار او را از احوال فرزندان
آدم خبر میکنند هر مومن را که اجل فراز آید او را خبر کنند هشتاد
هزار دیو نامزد کنند گرد آن مومن در آیند تا بر مذهب راست
و دین سنت و جماعت بود حق سبحانه و تعالی بدل هر دیو
ده فرشته فرستد تا جان او بر رضای حق سبحانه بر آید و ختم
او بر سعادت بود و اگر نعوذ بالله من ذلک مبتدع بود و بر دین
راست نبود فرشتگان از وی باز گردند خوف و سوء خاتمت
مر او را بیشتر بود در خبر است که با صاحب بدعت منشینید که او
در دل شما همان افکند که شیطان در دل او افکنده است
و در خبر است که نزدیک صاحب بدعتی رود و بدان آن خواهد
که او را بزرگ گرداند هر آینه یاری کرده باشد بویران کردن
دین یکی نزدیک سعید بن جبیر رضی الله عنه در آمد از وی آیتی
پرسید سعید رضی الله عنه روی سوی وی کرد و در وی ننگریست
و جواب نداد انگس برفت یاران پرسیدند چه بود که

... ایمان بود ...
... بود اگر این مومن

هر که

ادم ... نازل ... ایشان

وبیان هست بعضی از اصحاب هوا و بدعت است سفیان ثوری رضی الله عنه
گوید هرکه گوش سوی مبتدعی دارد و سخن او بطوع و رغبت
شنود هر آینه از عصمت حق سبحانه بیرون آمده باشد و فضیل
عیاض رحمة الله علیه گوید بپرهیزید از همنشینی کسانیکه ایشان
را بدعت شناسید زیراکه رسول صلعم نهی کرده است و فرمود
هرکه خود را مانند کند بقومی او از ایشان است من تشبه بقوم فهو
منهم و سعید ابن جبیر رضی الله عنه در تفسیر این آیه است
که وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ گفت با اصحاب بدعت و هوا
منشینید تا هلاک نشوید و در خبر است که هرکه روی از مبتدع
گرداند خدای عز و جل او را ایمنی کرامت کند و هرکه صاحب
بدعتی را بانگ برزند خداوند عز و جل او را از فزع اکبر ایمن
گرداند و هرکه استخفاف کند بر صاحب بدعتی حق سبحانه او را
در بهشت چند درجه بدهد هرکه بر روی صاحب بدعتی تبسم کند
هر آینه استخفاف کرده باشد بآنچه خداوند عز و جل بر محمد صلعم
فرستاده شد حضرت فرموده من از خدای عز و جل خواستم

قال النبی صلعم

با ایشان نه دوست و کارساز ایشان باشد که در آخر الزمان
جنگ در دین و سنت همی زنند تا آنکه ایشان در میان قومی
مانده باشند که از مسلمانی جز نام منصب ایشان نبود و دلهای
ایشان در میان آن معدان و مجرمان چنانکه بگدازد که نمک
در دیگ گدازد و ایشان باشند برادران من و ایشان یاران منند هم
در خبرست که هر که از خانه بیرون آید تا بابی از علم طلبد تا بدان
علم مبطل را سوی حق آرد و گمراهی را براه راست آرد او را آن
علم چون عبادت چهل ساله بود و حسن بصری رضی الله عنه
گفت هر که مبتدعی را بمذهب سنت و جماعة آرد چنانست
که او را زنده کرده باشد و من احیاها فکانما احیا الناس
جمیعا و هم حسن بصری رضی الله عنه فرمود هر که اهل بدعة و ضلالة
را غیبت کند آن غیبت نبود در خبرست هر که بدعتی
آشکارا کند در دین غل و غش در دل وی پدید آید بر مسلمانان
امانت است و بر سرکاری شفقة از دل وی بیرون رود
نعوذ بالله من ذلک و در خبرست که چون این آیة آمد که ان

الذین

الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعاً لست منهم فی شیء رسول الله صلعم
فرمود ایشان گمراهان و مبتدعان اند و هر گناهکاری را توبه است
و خداوند هوا و بدعت را توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان
از من بیزارند سفیان ثوری رضی الله عنه گفت البدعة احب الی ابلیس
من المعصیة المعصیة یتاب منها والبدعة لا یتاب منها و هم سفیان
ثوری رحمه الله علیه فرمود من سمع ببدعة فلا یحکها للجلساء لا یلقیها
علیهما فی قلوبهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود از فتنه دنیا
و آخرت ایمن باشند کسانی که یاران مرا دوست دارند و تقدیر
نیکی و بدی از خدای عز و جل بینند و جنگ در سنت نگیرند و
امام مالک بن انس رضی الله عنه گفت هر که در دل وی
غل بود از یکی از صحابه رضی الله عنهم او را در فیء مسلمانان
حق نبود برای آنکه خداوند عز و جل فرمود ما افاء الله علی رسوله
من اهل القری تا آنجا که فرمود والذین جاءو من بعدهم یقولون
ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی
قلوبنا غلاً للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم و ترجمه که آیة

محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار تا آنجا که فرمود
لیغیظ بهم الکفار مراد ازآن ما مثل کنند سفیان ثوری رضی الله عنه
گفت هر که تقدیم کند علی را بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بترسم که هیچ
عملی از وی مقبول نبود و او را فایده نبود نعوذ بالله من ذلک
و ابو سعید خدری رحمه الله علیه روایت کرد که رسول صلی الله علیه
وسلم فرموده من اکل طیبا و عمل فی سنة و امن الناس بوائقه
دخل الجنة معنی بوائقه یعنی مردمان از خیانت و ظلم و عیب
وی در بدگمانی و غدر و مکر وی و دیگر آفتهای وی ایمن باشند
در بهشت شوند مردی گفت یا رسول الله ان هذا الیوم فی الناس
لکثیر این مقدار عمل زنان در میان مردمان هست و بسیارست درین
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود وسیکون فی قرون بعدی
هر آینه خواهد بودن در قرنهای که بعد از من باشند و در خبرست
به روایت ابو هریره رضی الله عنه حق سبحانه و تعالی خلق را بیافرید
بر چهار صنف دستکان بر دیوان و پریان و آدمیان باز پریان
چهار گروه را ده قسم کرده اند دستکان آمدند و باز پریان دو گروه

را ده

را ده قسم کردند نه بپایان آمدند و این یک جزو را که آدمیان گردند
صد و بیست و پنج جزو کردند صد و بیست چهار جزو کافر شدند یاجوج
ماجوج و دردم و غیر آن و یک جزو اهل توحید شدند این جزو را هفتاد
و سه فریق کردند هفتاد و دو فریق اهل بدعت و ضلالت باشند
و بازگشت ایشان به دوزخ مگر خدای عز و جل ایشان را از دوزخ
بیرون آرد دیگر فریق بر دین مصطفی باشند و ایشان
در بهشت باشند و خلق دشمن ایشان باشند و خدای عز و جل
خود [illegible] ما دوست کا حسا از ایشان باشیم بعد از وفات
حضرت و اکثر منها از دنیا بیرون شعر آخرین عمر از غم ایشان
و زنان چنگ در دین و سنت زده باشند مانند قومی
مانده باشند که ان معلوم الله تعالی [illegible] نام نصیب نبود و اما که
چنگ در دین و سنت زده باشند در میان مبتدعان محرمان
دلهای ایشان بگدازد چنانکه نمک در دیگ و لفظ حدیث در
روایت دیگر آنست ان بنی اسرائیل تفرقت علی ثنتین و سبعین
ملة و تفرق امتی علی ثلث و سبعین ملة کلهم فی النار الا ملة

تفترق م

واحدة قالوا من هي يا رسول الله قال ما انا عليه واصحابي و
در روایت دیگرست اثنتان وسبعين في النار و واحدة
في الجنة وهي الجماعة وانه سيخرج في امتي اقوام تتجارى بهم
تلك الاهواء كما يتجارى الكلب بصاحبه لا يبقى منه عرق
ولا مفصل الا دخله علماء دین رحمهم الله علیهم اجمعین در شرح
حديث چنین گفته اند اخبر النبي صلى الله عليه وسلم عن ظهور
الاهواء والبدع في هذه الامة وحكم بالنجاة لمن اتبع
سنته صلى الله عليه وسلم وسنة اصحابه رضي الله عنهم فعلى
المسلم اذا رأى رجلا يتعاطى منه ويتركه حيا وميتا فلا يسلم
عليه اذا لقيه ولا يجيبه اذا ابتدأ الى ان يترك بدعته ويرجع
الى الحق والنهي عن الهجران فوق الثلث فيما وقع بين الرجلين
من التقصير في حقوق الصحبة دون ما كان من ذلك في حق الدين
فان هجرة اهل الاهواء والبدع دائمة الى ان يتوبوا هر که
گوید من دوست خدایم عز وجل و خدای عز وجل بنا کردست
نماز و با داشت روزه فرض نکرد و معصیت کردن منع نکرد

ادریزی

او زندیق باشد، و صدیق امر خداوند عز و جل از مصطفی صلعم
که حبیب خداوند بود عز و جل بسبب محبت مرحباست از دیگری
چون به خیزد علامت دوستی خداوند عز و جل تعظیم نا کردن است
و سنت رسول الله صلعم تابع بودنست و به حکمهای خدای عز و جل
راضی بودن است و بر خلق خدای شفقت و مهربانی کردن است
و مسواک کردن و ناخن گرفتن و موی لب پست کردن و امثال
اینها را که در حدیث صحیح آمده است حق بیند هر که مسواک
از بهر خدای عز و جل و از بهر اقامت سنت رسول الله صلعم
بهر نمازی ثواب هفتاد نماز ویش بدهند و فرشتگان او را آمرزش
خواهند ولیکن باید که به هر چوبی مسواک و خلال بکند چون چوب
انار و ماز و ریحان و چوب گل و چوب شبت و گشنیز و بوره
و نی که از امثال اینها نهی آمده است و در بعضی اخبار آمده است
من احتجم یوم الثلثا لسبع عشرة خلت من الشهر اخرج الله تعالی
منه داء سنة و در بعضی اخبار نهی آمده است از حجامت کردن
در روز اول ماه تا پانزدهم و امر حجامت آمده بعد از شانزدهم

ماهست و نهم خاصه در هفدهم و نوزدهم و بیست یکم فرمودهاست
در یں جبرئیل نزول کرسی ام خیر نکرده است زیرا باشد که ماه بیست و نه
باشد و باشد که سی باشد و نماز تراویح راسنت بیند و حق
بیند و حدیث صحیح مروایت ابو هریره رضی الله عنه کان
رسول الله صلعم یرغب فی قیام رمضان من غیر ان یامرهم منه
بعزیمة فیقول من قام رمضانا ایمانا و احتسابا غفر له ما تقدم من
ذنبه و رسول صلعم چند شب تراویح گذارد و بجماعت یکشب
گذارد تا دو دانگ شب گذشت و یک شب گذارد تا نیم شب
گذشت و یکشب دیگر گذارد تا بترسیدند که سحر خوردن نبود
و یکشب دیگر صحابه رضی الله عنهم جمع شدند رسول صلی الله علیه
وسلم بیرون نیامد بتراویح و آنگاه فرمود که مرا دوست کنم
که بر امت من رنج رسد و بر ایشان نوشته خشیت
ان یکتب علیکم فصلوا ایها الناس فی بیوتکم در خانها
خود گذارید و امر برین بود و در خلافت امیر المومنین ابو بکر
رضی الله عنه و چیزی از اول خلافت عمر رضی الله عنه پس عمر

جماعت
باشد

از انبهم

رضی الله عنه مسجدها را قندیلها بیاراست نماز تراویح
برپای کرد و براین سنت او شد و صحابه رضی الله عنهم برین
اجتماع نمودند و علی رضی الله عنه عمر را رضی الله عنه برین
سنت او دعای خیر فرمود و هرکه طعن کند در تراویح رافضی
و مبتدع گردد و اگر کسی همه شب قرآن خواند و یا علم فقه
و تفسیر درس کند نماز تراویح ازان فاضلتر بود تا آنگه درس
علم دینی لله بود و مقصود رضای خداوند عزوجل بود که از
نوافل عبادات فاضلترست چنانکه آثار صحابه و تابعین
رضی الله عنهم و اقوال علما رحمهم الله باین معنی ناطق است
و در خبرست هم از رسول صلعم که موافق این معنی فرمود فضل
العلم الی احب من فضل العبادة و خیر دینکم الورع و در
خبرست هرکه در اول شب رمضان عظم الله حرمته نماز
تراویح گذارد به هر رکعتی هزار نیکی در نامهٔ وی نویسند و هزار
درجه در بهشت بنام وی بنا کنند و شب سوم بدین قیاس
باید کرد تا آخر و هرکه مسجدی بنا کند کوشکی بنام وی در بهشت

بنا کنند و در دعا کردن زندگان منفعت مر زندگان را است
و مردگان را راحت است که فایده دعا را انکار کند مبتدع
گردد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم دعا کردن سود دارد
از بلای فرود آمده و از آن بلا که هنوز فرود نا آمده پس شما باد
ای بندگان که پیوسته دعا کنید که دعا سلاح مومن است
هیچ مسلمان نیست که دعا کند و خدای عز و جل او را دعا اجابت
کند و حاجت او را روا دارد و آن دعا در دنیا بلا از وی بلا
بگرداند یا برای او در آخرت ذخیره سازد که چون بنده در آخرت
آن ذخیره را در جزست که حق تعالی باشد که از بهر بنده خیر
بسیار تقدیر کند اما از وی باز دارد تا بنده با لحاح از حق بخواهد
هر که حق سبحانه او از طلب بعضی بندگان خود را دوست دارد
که بنده دعا کند و حاجت خواهد و هر که حاجت خود را
از حق سبحانه نخواهد خدا او بر وی غضب شود در حدیث آمده است
من لم یسأل الله یغضب علیه و در روایة دیگر من لم
یدع الله تعالی غضب علیه و برای اجابت دعا اوقات

چون نیمه آخر شب و وقت سحر و بعد از جواب اذان
و وقت رقت دل غنیمت شمرد و دعا را ثنای حضرت
ربوبیت مصدر سازد و پیش از هر دعا کردن بگوید سبحان
ربی الاعلی الوهاب و پیش از دعا سلام و صلوة بر آن
سرور خلاصه موجودات صلعم فرستد و از استعمال و مال
احتراز نماید و امید بفضل و کرم الهی دارد و در حدیث
است که افضل العبادة انتظار الوحی من الله عز و جل
و دعا را عین عبادت دانند و توفیق دعا را نعمتی عظیم
شمرد و عبد الرحمن بن عوف بوقت در آمدن آیة الکرسی
را بر چهار گوشه خانه خواند برای تیمن و تحصن از آفات
و شیطان جن و انس و در خبر است که هیچ بنده نبود
که گوید اللهم انی اسالک بوجهک الکریم و
اسالک برحمتک علی جمیع خلقک و بفضلک علی
خلقک مگر که دعا وی مستجاب شود و گناهان
وی آمرزیده شود و هم در خبر است هر که این دعا را

بخواند اللهم انی اسالک بان لک الحمد
لا آله الا انت الحنان المنان بدیع السموت
والارض ذوالجلال
والاکرام خدا برا خوانده
باشد بنام بزرگ والحمد لله
رب العالمین
والصلوة والسلام
علی رسوله محمد وآله
اجمعین
۱۱۱

رسالہ عقائد ضروریہ علم و موعظہ و وقوف بر سیر علما و مناقب صحابہ کرام رضی اللہ عنہم اجمعین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ والسلام علی سید المرسلین محمد وآلہ واصحابہ اجمعین فانی لما رایت الواجب علی من رزقہ اللہ تعالی المعرفۃ فی الادب والحظ فی العلم والنظر فی الحکم والمواعیظ والوقوف علی سیر العلماء والسعداء بما نطق بہ الکتاب کما قال اللہ تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ والموعظۃ الحسنۃ وجادلھم بالتی ہی احسن والسنۃ کما روی عن عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ انہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یتخولنا بالموعظۃ مخافۃ السآمۃ علینا جمعت فی ہذہ الرسالۃ شیئا من المواعیظ والحکم شافیا للناظرین فیہ لینظروا فیہ بالتذکیر وعین البصیرۃ والتفکر لنفسہ اولا ثم الاحتساب بالتذکیر لغیرہ ثانیا فان اللہ تعالی امر نبیک

ووردت

و وردت السنة فيه قال الله تعالى كونوا ربانيين

بما كنتم تعلمون الكتاب وبما كنتم تدرسون قال

بعض المفسرين معناه كونوا عاملين بما كنتم تعلمون

الناس من الكتاب وقال في آية اخرى انما يخشى الله

من عباده العلماء وقال النبي صلى الله عليه وسلم

يا ايها المدثر قم فانذر وقال ايضا فذكر فان الذكرى

تنفع المؤمنين وروي عنه صلى الله عليه وسلم انه قال

تفكر ساعة خير من عبادة سنة ومن اعرض عن

النظر في الحكم والمواعظ وسير الانبياء والاولياء

فهو لا يخلو من احدى الخصلتين اما ان يقتصر على

قليل من العمل فيتوهم لنفسه انه من جملة السابقين

في الخيرات او يجتهد بعض الجهد فيعظم ذلك في عينه

فيفضل به نفسه على غيره فيبطل سعيه ويحبط عمله فاذا

نظر فيها بعين البصيرة ازداد حرصا على الطاعات

تعملون

ويعرف قصوره عن بلوغه في اعالي الدرجات
فيسال الله التايد لاشتى الاعمال وازكى الاحوال
فلا بد لاهل التوفيق من الاطلاع على معتقدات اهل
الحق ليطلع عليها ثم يتجرد عن الشواغل البدنية والنفسية
ليعمل على سنن الصالحين فذكرت عدة ابواب

الباب

الباب العاشر في مناقب الامام الاعظم

الباب الحادي عشر في مناقب الامام المطلبي محمد بن ادريس

الشافعي رضي الله عنه الباب الخاتمة في بيان العلم

والعمل بالعلم وفي ذكر بعض المشائخ الصوفية الذين

عملوا بالعلم وبسبب توبتهم ورجوعهم عن الدنيا

واقبالهم على الآخرة في حقيقة الايمان وبيان ماهيته

قال بعضهم كل طاعة ايمان وكل معصية كفر والكفر اغلب

من الايمان حتى لو صدر من المكلف طاعة ومعصية يتصف

بكونه كافرا بمعصيته ولا يتصف بكونه مؤمنا بطاعته

وهذا مذهب الخوارج وقال بعضهم الايمان اسم لجميع

الطاعات نفلا كان او فرضا سواء كان من قبيل

الاقوال والافعال والاعتقادات وهذا مذهب

اكثر المعتزلة وقال بعضهم هو اسم الفرائض دون النوافل

وقال بعضهم الايمان هو الاقرار المجرد وهذا مذهب

الكرامية وقال بعضهم الايمان هو المعرفة هذا مذهب
الجهمية وبعض القدرية وقال اهل الحديث الايمان
هو التصديق والاقرار والعمل وقال كثير من اصحاب
ابي حنيفة رحمة الله عليه الايمان هو التصديق و
الاقرار اما المحققون من اصحابه رضي الله عنه قالوا
الايمان هو التصديق بالقلب والاقرار شرط
اجراء الاحكام نص عليه ابو حنيفة وهو اختيار امام
الهدى ابو منصور الماتريدي والحسن بن الفضل
البلخي واصح الروايتين عن الاشعري وذلك لان
الايمان في اللغة هو التصديق قال الله تعالى خبرا
عن بني يعقوب عليه السلام وما انت بمومن لنا
ولو كنا صادقين اي بمصدق لنا الا ان التصديق
لما كان امرا باطنا لم يكن بناء الاحكام عليه فاوجب
الشرع الاقرار امارة على التصديق وشرطا لاجراء

الاحكام

انما الحکام کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اُمرتُ
ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا الٰہ الا اللہ فاذا
قالوا عصموا منی دماءہم واموالہم الا بحقہا وحسابہم
علی اللہ ولہذا اکتفی فی العمر مرۃ واحدۃ ہذا بیان
اختلاف الناس فی حقیقۃ الایمان اما تفسیرہ فہو
ان تؤمن باللہ وملائکتہ وکتبہ ورسلہ والیوم
الآخر وتؤمن بالقدر خیرہ وشرہ حلوہ ومرہ
علی ما روی عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ انہ
قال کنا عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی جاء رجل
البیاض الثیاب شدید سواد الشعر لا یری علیہ اثر
السفر ولا یعرفہ منا احد حتی اتی النبی صلی اللہ علیہ
وسلم فالزق رکبتہ برکبتہ ثم قال یا محمد ما الایمان
قال ان تؤمن باللہ وملائکتہ وکتبہ ورسلہ والیوم
الآخر والقدر خیرہ وشرہ قال فما الاسلام قال
شہادۃ ان لا الٰہ الا اللہ وان محمداً عبدہ ورسولہ

شدید

واقام الصلوة وايتاء الزكوة وحج البيت وصوم
رمضان قال فما الاحسان قال ان تعبد الله
كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك فيقول ذلك
الرجل صدقت قال عمر رضي الله عنه فتعجبنا منه
يسأله ويصدقه قال فما الساعة قال ما المسئول
عنها باعلم من السائل قال فما امارتها قال ان تلد الامة
ربتها وان ترى الحفاة العراة العالة اصحاب الشاء
يتطاولون في البنيان قال عمر رضي الله عنه فلقيت
النبي صلعم بعد ذلك بثلث فقال يا عمر هل تدري
من السائل ذلك جبرئيل اتيكم يعلمكم معالم دينكم وقوله
تلد الامة اشارة الى اتخاذ السراري عند اتساع
شوار الاسلام وغلبة اهله على الكفار وسبيهم
ذراريهم ونسوانهم فعند ذلك يكون الولد في معنى
السيد الامة لان ملك الاب راجع الى الولد
وقوله ترى الحفاة العراة العالة يتطاولون في

البنيان

للبنيان اشارة الى العرب وارباب المواشي عند
اتساع الاسلام وغلبة اهله يسكنون البلدان
ويتطاولون في البنيان بعد ان كانوا اهل نجع و
لا يستقر بهم دار والنجعة طلب الكلاء وروي
ان المناظرة في تقدير الخير والشر كانت بين ابي
بكر وعمر رضي الله عنهما من زمن النبي صلى الله عليه
وسلم رواه عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده رضي الله عنه
قال بينا رسول الله صلى الله عليه وسلم تحدثنا على
باب الحجرات اذا قيل ابو بكر وعمر رضي الله عنهما
ومعهما جماعة من الناس يجيب بعضهم بعضاً ويرد
بعضهم على بعض فقال رجل من القوم زعم ابو بكر
ان الحسنات من الله تعالى والسيئات من العباد و
زعم عمر ان الحسنات والسيئات عن رجل وتابع
هذا قوم وذلك قوم فاجاب بعضهم بعضا ورد
بعضهم على بعض فقال النبي صلى الله عليه وسلم لابي

بکر کیف قلت فقال مثل قوله الاول وقال لعمر
کیف قلت فقال مثل قوله الاول فقال صلی اللہ
علیہ وسلم والذی بعثنی بالحق نبیا لاقضین
بینکما بقضاء اسرافیل بین جبرئیل ومیکائیل علیہم السلام
فتعاظم فی انفس القوم فقالوا یا رسول اللہ وقد تکلم
فی ہذا جبرئیل ومیکائیل علیہما السلام فقال ای واللہ
الذی بعثنی بالحق نبیا انہما اول خلق تکلم فیہ فقال
میکائیل بقولک یا ابابکر وقال جبرئیل بقولک یا عمر
فقال لجبرئیل لمیکائیل انا متی یختلف اہل السماء اختلف
اہل الارض فتحاکم الی اسرافیل ففعلا فقضی بینہما
بتحقیق القدر خیرہ وشرہ حلوہ ومرہ من اللہ تعالی
وذلک قضائی بینکما ثم التفت الی ابی بکر فقال یا
ابابکر لو اراد اللہ ان لا یعصی فی ارضہ لم یخلق ابلیس
فقال ابوبکر رضی اللہ عنہ صدق اللہ وصدق رسولہ
کانت ہی زلۃ فی ہذا القول ولن اعود الیہ ابدا

وقیل

وقیل ان اول من وقع له هذا الخاطر من الادمیین
عزیر النبی صلوة الله علیه فقال یا رب خلقت
خلقا فتضل من تشاء وتهدی من تشاء وقیل له یا عزیر
اعرض عن هذا فعاد ثانیاً فقال یا رب خلقت خلقا
فتضل من تشاء وتهدی من تشاء قیل له یا عزیر اعرض
عن هذا فعاد ثالثا فقیل یا عزیر لتعرضن عن هذا او
لامحونک من النبوة وکان خاطره لو شئت لخلقت
اهل الارض کلهم مطیعین فلم خلقت العصاة فی
الارض فقال یا عزیر ذلک سری ولا علم لک فی
اسرار الربوبیة فبقی هذا الخاطر فی قلبه فاماته الله
مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او
بعض یوم قال یا عزیر من لم یعرف ساعة واحدة
من مائة عام متی یعرف سری انظر الی طعامک و
شرابک لم یتسنه وکان طعامه اللبن والرطب
وشرابه العصیر تعالی الله تعالی مائة عام لم یتغیر اللبن

ولم يحض العصر بقدرة الله تعالى عز وجل ومن
اللطف المناظرات مع القدرية مناظرة ابي حنيفة
رضي الله عنه انه جاء قدري فقال جئتك لاناظرك
في القدر فاني قد غلبت نفرا فان انت غلبتني
اطعتك وان غلبتك كان الحق في يدي فقال
ابو حنيفة قد حلفت ان لا اناظركم فالح عليه اصحابه
فقال ابو حنيفة تسألني او اسألك فقال سلني
فقال ابو حنيفة قل ها فقال القدري ها فقال ابو حنيفة
قل حا فقال القدري حا فقال ابو حنيفة اخبرني عنك باي
عضو قلت ها وحا قال القدري اما ها فبالشفتين و
اما حا فمن الحلق فقال ابو حنيفة ان الخير والشر مثلهما
تزعم فقل الحاء من الشفتين والباء من الحلق فتحير القدري
واسلم على يد ابي حنيفة رضي الله عنه مناظرة اخرى
روي انه جاء قدري ليناظر ابا حنيفة رضي الله عنه
فقال ابو حنيفة جئت ام جيء بك فقال بل جئت جلبت

جلبت [illegible] ابو حنيفة اجلس فجلس قال لا [illegible] يا مبتدع

باختیاری فقال له قم فقام القدری فقال ابوحنیفة
قمت ام اقمت قال بل قمت باختیاری فقال ابوحنیفة
ارفع احدی رجلیک فرفعها فقال له رفعت ارفع
بک قال رفعتها باختیاری قال وان کان کما
زعمت کل الافعال منک وباختیارک وارفع الرجل
الاخری قبل ان تضع الاولی فتحیر القدری وتاب
علی یده مناظرہ احدی ناظر ابوحنیفة مع غیلان القدری
فقال له غیلان انقول ان المعاصی بمشیة الله تعالی
ومراده فقال له ابوحنیفة وانت تقول انها بکره
من الله وعجزه ومن نسب العجز الی الله تعالی
فهو کافر فانقطع غیلان ولم یظفر علی جواب ومناظر
معهم کثیرة لا یسع هذه الرسالة قال مسود البیاض
جعله الله تعالی من الراسخین فی اسهل المناظرات
مع القدری ان یطلب منه بنیة لاجل المناظرة فاذا
جاء سئل عنه کم کانت الخطوات الواقعة منک

اتم

فی المجیٔ فان اجاب بکمیة الخطوات فهو صادق
فی زعمه لان خالق الافعال یعلم مخلوقاته وان لم یجب
بکمیة هذه الخطوات فهو کاذب فی زعمه وظاهرا
انه لا یعلم کمیة الخطوات فضلاً عن الخطوات الواقعة
غداً وبعد غداً [illegible] فی تفصیل الایمان
اذا عرفت حقیقة الایمان وتفسیره فیجب علیک ان
تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له معتقدا
انه واحد احد حی سمیع وبصیر قادر علیم حکیم لا یشبه
شیئاً ولا یشبهه شیٔ کما انه لا یشبه شیئاً من
المخلوقین فصفاته ایضاً لا یشبه صفات المخلوقین
لانه ازلی الذات والصفات قدیم بلا ابتداء
ودایم بلا انتهاء لا یفنی ولا یبید ولا یکون الا ما یرید
الاوهام عن بلوغه قاصرة والافهام عن ادراکه عاجزة
قبل ایجاد المخلوقین کان خلاقا وقبل خلق المحتاجین
الی الطعام والشراب کان رازقا لم یزل بصفاته

قدیما

قديما وبكل شيئا عليما علمه قديم وهو من صفاته الذاتية
وعلمه لا هو ولا غيره ولا بعضه بل هو امر وراء الذات
قائم بالذات وكذلك سائر صفاته ثم عليك وان
محمدا عبده ورسوله وهو خاتم الانبياء ولا نبي بعده
ونشهد ان القرآن كلام الله تعالى وانه غير مخلوق ولا
محدث وهو مكتوب في المصاحف مقروء بالالسنة
محفوظ في القلوب غير حال فيها كما نقول ان الله تعالى
مذكور بالالسنة معلوم في القلوب معبود في المحاريب
غير حال فيها ونعتقد ان الرؤية حق لاهل الجنة في دار
الآخرة بغير احاطة ولا ادراك ولا كيفية يكرم بها من
يشاء من عباده كيف يشاء وشفاعة نبينا محمد صلعم
حق لاهل الكبائر من امته وكذلك شفاعة جميع الانبياء
صلوات الله عليهم اجمعين وان اهل الكبائر من
المؤمنين اذا ماتوا من غير توبة فهم في مشية الله تعالى
ان شاء غفر لهم وادخلهم الجنة فضلا منه وان شاء

عذبهم على قدر ذنوبهم عدلا منه ويصير عاقبتهم الجنة
والمعراج حق وقد اسري بالنبي صلى الله عليه وسلم
وعرج بشخصه في اليقظة الى السماء الى حيث ماشاء
الله تعالى واكرمه بماشاء واوحى اليه مااوحى والحوض
الذي اكرمه الله تعالى غياثا لامته صلى الله عليه وسلم
والميثاق الذي اخذه الله تعالى من آدم وذريته حق
والعرش والكرسي حق كما بين الله تعالى في كتابه
وهو جل جلاله مستغن عن العرش وما دونه فالعرش
وما دونه من الموجودات مقهور ومغلوب بقبضة قدرته
الكاملة وذاته تعالى محيط بكل شئ بلا كيفية ولا كمية
وان جميع كتب الله المنزلة على انبيائه صلوات الله عليهم
اجمعين حق ولا شك في الايمان ولا في ادلاغ القرآن
ولا نكفر احد من قبله اهل القبلة بذنب مالم يستحله
والايمان في قبوله سواء لان الايمان لا يزيد ولا ينقص
لانه التصديق وهو في نفسه لا يزيد ولا ينقص والذي

في اليقظة

يزيد وينقص من الاعمال وانها ليست من الايمان
لان الله تعالى فرق بين الايمان والاعمال بقوله عز وجل
انما يعمر مساجد الله من آمن بالله واليوم الآخر
واقام الصلوة وآتوا الزكوة وكذلك قوله تعالى ان
الذين آمنوا وعملوا الصالحات وغير ذلك من الآيات
الواردة التي توجب التميز بين الايمان والاعمال
كما تحقق في الكتب المبسوطة وما جاء من الآيات في
زيادة الايمان فمحمول على ما قال ابن عباس رضي الله عنهما
ان الثبات على الايمان والدوام عليه زيادة على الايمان
في كل ساعة وينبغي للعبد ان يعتقد ان المؤمنين
كلهم اولياء الله واكرمهم عليه اطوعهم واتبعهم ويعتقد
بانه يجوز الصلوة خلف كل بر وفاجر من اهل
القبلة وعلى من مات منهم ولا يحكم على احد بالجنة
والنار ويكل امرهم الى الله تعالى ولا يرى السيف على
احد من المسلمين الا من وجب عليه بقصاص والارتداد

ولا يرى الخروج على ائمة المسلمين وولاة الامور
وان جاروا على الخلق ويدعو لهم بالخير والصلاح
والعافات ولا يدعوا عليهم بالقهر والفناء ويرى
ان طاعتهم داخلة في طاعة الله في الاوامر والنواهي
ويرى المسح على الخفين ويومن بالكرام الكاتبين
بان جعلهم الله تعالى علينا حافظين ويومن
بعذاب القبر لمن كان له اهلا وبسوال منكر ونكير
الميت في قبره عن ربه ودينه ونبيه ويؤمن
بالبعث وجزاء الاعمال يوم القيامة والحساب
والثواب والعقاب والصحف والصراط والميزان
والجنة والنار وان الله تعالى خلق الجنة والنار
فيه قبل نشاء الخلق وجعل الخلق لهما فجعل من
شاء منهم للجنة برحمته وفضله وكرمه وجعل من
شاء للنار بحكمته وعدله وهما دائمتان لا تفنيان
ابدا وان الله سبحانه وتعالى لم يكلف عباده شيئا

الا ما

الا ما يطيقونه ونحب اصحاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم باجمعهم وكافتهم ولا نذكرهم الا بخير ونحب
من يحبهم ونبغض من يبغضهم ونثبت الخلافة
بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم لابي بكر الصديق
ثم لعمر بن الخطاب ثم لعثمان بن عفان ثم لعلي
بن ابي طالب وهم الخلفاء الراشدين والائمة المهديين
رضوان الله تعالى عليهم اجمعين هذا معتقد اهل
السنة والجماعة نسال الله تعالى ان يثبتنا عليه حيينا
ويميتنا عليه اذا اماتنا وله الحمد على هذه النعم الابد
الباب الثالث في معجزاته صلى الله عليه وسلم الذي
تحدى باتيان مثله فصحاء العرب والعجم فعجزوا
عنه ولم يقدروا عليه كما اخبر الله تعالى به في كتابه
قوله عز وجل لئن اجتمعت الانس والجن على
ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا ياتون بمثله ولو كان
بعضهم لبعض ظهيرا ثم ما نقل عنه من المعجزات

الخشية والجرية بعضها في ذاته وبعضها خارج ذاته
اما تعلق بذاته ظهور النور في جبينه جبين من كان
في صلبه او رحمه من آبائه وامهاته على ما روي
عن ابن عباس رضي الله عنهما عن رسول الله صلعم
انه لما خلق الله آدم ظهر في ظهره نور فكانت
الملائكة تقف خلفه صفوفا فنظروا الى ذلك النور
فقال آدم يا رب ما لهؤلاء من خلفي قال ينظرون
الى خاتم الانبياء الذي اخرجه من ظهرك قال يا رب
اجعل هذا النور في جهدي بحيث اراه معهم قال فجعل
الله ذلك النور في سبابته فرفعها ونظر الى احسن
ذلك النور وطرفه اي طرف به فقال لا اله الا الله
محمد رسول الله استحسانا لما راى فصار رفع المسبحة
وتحريكها سنة حسنة عند قول المؤمن الا الله ثم ان آدم
عليه السلام قال يا رب هل بقي في ظهري من هذا
النور شيء قال نعم نور اصحابه قال يا رب اجعل في

قال صح

بقیۃ اصابعی فجعل نور ابی بکر فی الوسطی و نور
عمر فی البنصر و نور عثمان فی الخنصر و نور علی فی
الابہام رضوان اللہ تعالی اجمعین فکان آدم
علیہ السلام ینظر الی ذلک النور و یتعجب منہ فلم یزل
تلک الانوار یتلالؤ فی خلال اصابع یمینہ الی ان
اھبط اللہ من الجنۃ و مارس اعمال الدنیا فعاد
ذلک النور الی ظہرہ ثم ما تعلق بذاتہ صلی اللہ
علیہ وسلم فی المعجزات ما ذکرہ کتب المنزلۃ من اللہ
علی الانبیاء قبلہ من نعوتہ و صفاتہ و وقت ظہورہ
و صفۃ اتباعہ و اشیاعہ و کذلک ما نقل من اوصاف
جبلتہ و لطف صورتہ و کرم اخلاقہ و جمیل افعالہ
روی ان ابا بکر الصدیق رضی اللہ عنہ کان کلما
نظر الیہ فی صغرہ و تامل فیہ یقول خلق ہذا لامر عظیم
فلما دعاہ الی الاسلام قال ہذا الذی کنت ارجو
منک و ہکذا عبد اللہ بن سلام رضی اللہ عنہ

آدم رسمہ
ان شغل

حين لقيه اول مرة قال ما هذا بوجه كذاب و قال
عبد الله بن رواحه لو لم تكن منية كانت بديهة
تنبئك بالخير واما لا يتعلق بذاته من المعجزات نحو
انشقاق القمر وانجذاب الشجر واستنطاق الحجر
وحنين الجذع وشكاية الناقة وشهادة الشاة
المصلية واظلال السحاب اياه وشهادة الذيب
والعنس وغير ذلك كما ذكر في كتب الحديث
المبسوطة الباب الرابع في مناقب امير المومنين ابي بكر
رضي الله عنه عن ابن عباس رضي الله عنه
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لو كنت متخذا
خليلا في امتي لاتخذت ابا بكر خليلا ولكن اخوة
الاسلام افضل وفي رواية اخرى لاتخذت ابا بكر
ولكن اخي وصاحبي عن ابي الدرداء رضي الله عنه
قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم اذا
اقبل ابو بكر اخذا بثوبه حتى ابدى عن ركبته فقال النبي

صلى

صلى الله عليه وسلم اما صاحبكم فقد غامر فسلم
اى رمى بنفسه او فقال انى كان بينى وبين
ابن الخطاب فاسرعت اليه ثم ندمت فسالته ان
يغفر لى فابى على فاقبلت اليك فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم يغفر الله لك يا ابا بكر ثلثا
ثم ان عمر ندم فاتى منزل ابى بكر فسال اثم ابى بكر
قالوا لا فاتى الى النبى صلعم فسلم عليه فجعل وجه
النبى صلعم يتمعر على عمر حتى اشفق ابو بكر فجثا على
ركبتيه فقال يا رسول الله انا كنت اظلم قال مرتين
فقال النبى صلعم ان الله عز وجل بعثنى اليكم فقلتم كذبت
وقال ابو بكر صدقت وواسانى بنفسه وماله فهل
انتم تاركوا الى صاحبى فلا تؤذوه مرتين فما اوذى
ابو بكر رضى الله عنه بعدها وعن انس بن مالك
رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لما حصلت مع صاحبى ابى بكر فى الغار ثلثة ايام

ولما ليهن كان من ابی بکر النباتہ الی علی الغار
فنظر فیہ کوۃ ونظر فیہا طیراجاثماً لایاکل ولا
یشرب ولایتحرک فتعجب ابوبکر رضی اللہ عنہ لذلک
وقال یاعجبا من ہذا الطیر من این ماکولہ ومشروبہ
ویقول اللہ تعالی ومامن دابۃ فی الارض الا علی اللہ
رزقہا فاختلج ہذا فی سر ابی بکر رضی اللہ عنہ
فہبط الامین جبرئیل علیہ السلام من فوق فی الہواء
ونادی یا احمد ان العلی الاعلی یقرا علیک السلام
ویقول قد علمت ما اختلج فی سر ابی بکر الصدیق
فقل لابی بکر ان یکلم الطیر فانی امرت الطیر ان
یکلمہ فعندہا قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا ابابکر ما اختلج
فی سرک فی شان ہذا الطیر فقال ابوبکر رضی اللہ عنہ
یارسول اللہ عجبت من ہذا الطیر ولما ملت فی ہذا الغار
لایاکل ولا یشرب ولایتحرک فقال النبی صلعم ہذا
جبرئیل یخبرنی عن رب العالمین تبارک وتعالی ا

ان تكلم الطير فانى امرت الطير ان يكلمك عندها
فمسح ابوبكر رضى الله عنه ونادى ايها الطير ان تكلمنى
باذن الله عزوجل فانا عبد مملوك مثلك فاخبرنى اين
ماكولك ومشروبك فبكى الطير حتى سقط دموعه
الى الارض تبسم ضاحكا وقال يا ابا بكر سلنى عما
شئت ولا تسالنى عن هذا فان هذا سر بينى و
بين الله تعالى عزوجل لا اريد ان يطلع عليه احد
سوى الله عزوجل فقال ابوبكر رضى الله عنه
دحل ان كنت مامورا بالسمع والطاعة فتحتاج
ان تقول لى ما اسالك عنه فقال الطير والذى خلق
الجنة ويرى النسمة وتردى بالعظمة وسمى نفسه
الله خلقنى الله فى هذا الكوة من قبل ان يخلق آدم
اباك عليه السلام بالف عام وماكولى ومشروبى فى
كلمات يا ابا بكر اذا جعت العن مبغضيك فاشبع
واذا عطشت اصلى على من يصلى عليك فاروى

فعند ما بکی النبی صلی الله علیه وسلم لسعادة
بعض امته وتبسم ضاحکاً لسعادة بعض امته
وقال النبی صلعم والله یا ابکر لا یحبک الا مومن
تقی ولا یبغضک الا منافق شقی والاحادیث
الواردة فی فضیلة الشیخین مذکورة فی الصحاح
الست لا یسع هذا المختصر الباب الثانی
فی مناقب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
روی عن عمار بن یاسر رضی الله عنهما انه قال
قال رسول الله صلعم اتانی جبرئیل علیه السلام انفا
فقلت یا جبرئیل حدثنی بفضایل عمر فی السماء
فقال یا محمد لو حدثتک بفضایل عمر فی السماء
ما لبث نوح فی قومه الف سنة الا خمسین عاماً
ما نفدت فضایل عمر وان عمر حسنة من حسنات
ابی بکر رضی الله وعن جابر رضی الله تعالی عنه
قال قال النبی صلعم رایتنی دخلت الجنة وسمعت

امامی فقلت من ھذا فقالوا ھذا بلال ورایت
قصرا بفنائه جاریة فقلت لمن ھذا قالوا لعمر بن
الخطاب فاردت ان ادخله فذکرت غیرتک
فقال عمر ابیت وامی یا رسول اللہ علیک اغار
عن ابی بریدہ رضی اللہ عنہ قال اصبح رسول اللہ
صلعم فدعا بلالا لم سبقتنی الی الجنة ما دخلت
الجنة قط الا خشخشتک امامی فاتیت علی قصر
مربع مشرف من ذھب فقلت لمن ھذا فقالوا
لرجل من العرب فقلت انا عربی لمن ھذا
القصر قالوا لرجل من امة قریش قلت انا قرشی
لمن ھذا القصر قالوا لرجل من امة محمد محمد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قلت انا محمد لمن ھذا القصر
قالوا لعمر بن الخطاب فقال بلال یا رسول اللہ ما
اذنت قط الا صلیت رکعتین وما اصابنی
حدث الا توضأت عندھا ورایت ان اللہ تعالی

علی رکعتین فقال رسول اللہ صلعم بہا ای خذہا
ولا تترکھا عن عبد اللہ بن زید قال سمعت
بریدۃ رضی اللہ عنہ یقول خرج رسول اللہ صلعم
فی بعض مغازیہ فلما انصرف جائت جاریۃ سوداء
فقالت یا رسول اللہ انی کنت نذرت ان
ردک اللہ صالحًا ان اضرب بین یدیک بالدف
واتغنی فقال رسول اللہ ان کنت نذرت فاضربی
والا فلا فجعلت تضرب فدخل ابوبکر وھی
تضرب ثم دخل علی وھی تضرب ثم دخل عثمان
وھی تضرب ثم دخل عمر فالقت الدف تحت
استہا ثم قعدت علیہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ان الشیطان یخاف منک یا عمر وعن محمد بن سعد
بن ابی وقاص عن ابیہ رضی اللہ عنہ قال
استاذن عمر بن الخطاب علی رسول اللہ صلعم
وعندہ نسوۃ من قریش یکلمنہ ویستکثرن عالیۃ

فیہا

فيها اصواتهن سائلي صوته فلما استاذن عمر بن
الخطاب قمن دون الحجاب فاذن له رسول الله
صلى الله عليه وسلم فدخل عمر ورسول الله صلى الله
عليه وسلم يضحك فقال اضحك الله سنك يا رسول الله
فقال النبي صلعم من هولاء اللاتي كن عندي
فلما سمعن صوتك ابتدرن الحجاب فقال عمر فانت
انت احق ان يهبن منك يا رسول الله ثم قال عمر
عدوات انفسهن اتهبنني ولا تهبن رسول الله
فقلن نعم انت افظ واغلظ من رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله ايه يا ابن الخطاب
والذي نفسي بيده ما لقيك الشيطان سالكا
فجا قط الا سلك فجا غير فجك قال عبد الله ما زلنا
اعزة منذ اسلم عمر رضي الله عنه وفضايله اكثر من
ان يسع هذا المختصر كما هو مذكور في الكتب
في مناقب ابي بكر وعمر رضه

الحجاب

يهبن

قال قال رسول اللہ صلعم لابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما
عن انس رضی اللہ عنہ اقتدوا من بعدی ابی بکر
و عمر رضی اللہ عنہما عن انس رضی اللہ عنہ قال
قال رسول اللہ صلعم لابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما
ہذان سیدا کہول اہل الجنۃ من الاولین
والآخرین الا النبیین والمرسلین عن عبد اللہ
بن حنطب ان النبی صلعم رای ابابکر و عمر
رضی اللہ عنہما فقال ہذان السمع والبصر عن
ابی سعید الخدری رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ
صلعم ما من نبی الا ولہ وزیران من اہل السماء
والارض فاما وزیرانی من اہل الارض فابوبکر
و عمر عن ابی عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم انا اول من تنشق منہ الارض
ثم ابوبکر ثم عمر ثم اتی اہل البقیع فیحشرون معی
ثم انتظر اہل مکۃ حتی احشر بین الحرمین عن

بالذی ہم

عمار بن یاسر رضی اللہ عنہما قال من فضل علیا علی ابی بکر
احدا من اصحاب رسول اللہ صلعم فقد ازری علی
المہاجرین والانصار وطعن علی اصحاب رسول
اللہ صلعم قال تعالی سفیان الثوری رضی اللہ عنہ لا یفضل
احد علیا علی ابی بکر وعمر الا وقد انکر حقی وحق اصحاب
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن عبد خیر قال
قال علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ من فضلنی
علی ابی بکر فعلیہ الضرب مثل ضرب المفتری وطرح
الشہادۃ ومعنی قولہ رضی اللہ عنہ انکر حقی وحق
اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لان الصحابۃ
رضی اللہ عنہم اتفقوا اجمعون علی ان ابا بکر رضی اللہ
عنہ افضل الصحابۃ واولہم بالخلافۃ واقدم علی
الاسلام فمن فضل علیہ غیرہ کانہ یطعن فی
الصحابۃ ویقبل رایہم علی ذلک اما ایجاب الضرب
وطرح الشہادۃ اشارۃ الی کتاب اللہ عز وجل

علی بن ابی

حيث يقول والذين يرمون المحصنات ثم لم يأتوا
باربعة شهداء الى قوله ولا تقبلوا لهم شهادة
ابدا او اولئك هم الفاسقون فاذا كان رمى
المحصنات موجبا للحد نافيا لقبول الشهادة
موذيا الى الفسق فالطاعن فى الصديق اولى
بذلك كلا لان احصانه فوق احصان كل
محصن قال ثم ان جا رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان على حوضى اربعة اركان فاول الركن منها
فى يد ابى بكر والركن الثانى فى يد عمر والركن
الثالث فى يد عثمان والركن الرابع فى يد
على رضى الله عنهم اجمعين فمن احب ابا بكر
وابغض عمر فلم يسقه ابو بكر ومن احب عمر و
ابغض ابا بكر لم يسقه عمر ومن احب عثمان و
ابغض عليا لم يسقه عثمان ومن احب عليا
وابغض عثمان لم يسقه على ومن احسن القول

يو ابى بكر

فی ابی بکر فقد اقام الدین و من احسن القول فی عمر فقد
اوضح السبیل و من احسن القول فی عثمان فقد استنار
بنور اللہ تعالی و من احسن القول فی علی فقد استمسک
بالعروۃ الوثقی لا انفصام لہا و من احسن القول فی
اصحابی فہو مومن و بالجملہ فضائل خلفاء الراشدین
و فضائل الصحابۃ کلہم رضی اللہ تعالی عنہم و ارضی عنہم
کثیرۃ فی المطولات لا یسع ہذا المختصر و روی انہ جمع بطون
قریش و المہاجرین و الانصار و اتفقوا ان یتذاکروا
فی خلفاء الراشدین رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین و تمنوا
احوالہم و مراتبہم عند اللہ تعالی فتذاکر تیم ابا بکر و تذاکر
بنو عدی عمر و تذاکر بنو امیہ عثمان و تذاکر بنو ہاشم علیاً
رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین فقام رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم و بکا حتی بلت لحیتہ بدموعہ ثم قال ما لکم
تختلفون فی حق اصحابی و لا تعلمون انہم فی الجنۃ
و لا تختلفون فی انفسکم کیف کان حالکم و ما لکم

لغو ر ہ

فی الآخرة ثم قال اُدْنُ منی یا ابا بکر وابشر فانک عند اللہ
صدیق وعند الملائکہ صدیق وعند الانس صدیق وعند
الجن صدیق وکیف لا تکون کذلک وانت اول من
آمن بی وصدقنی حین کذبونی وانتہی حین احسنوا
قال اُدْنُ منی یا عمر بن الخطاب وابشر ان اللہ عزوجل
قد جعلک فرقا بین الحق والباطل وقد کنت علینا
فی الجاھلیۃ فظا غلیظا وانت الیوم علینا فی الاسلام
شفیق ثم قال اُدْنُ منی یا عثمان وابشر فان منزلتک
عند اللہ منزلۃ رضوان قلنا یا رسول اللہ ما منزلۃ رضوان
عند اللہ قال رضوان عند اللہ امین اللہ عزوجل فی
سمآئہ وعثمان امینہ فی ارضہ الا وان مائۃ الف
من الملائکہ یستغفرون لعثمان بن عفان الی یوم القیمۃ
قال الراوی ثم تعززت عینا علی بن ابی طالب
فراٰہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی تلک الحالۃ
فقال اُدْنُ منی یا ابا الحسن فدنا الیہ وعانقہ طویلا

وقت

وقد

وقبلہ کیۃ اتم الاذنت الی اصحابہ فقال واللہ لو صلیتم
حتی تکونوا کالحنایا وصمتم کالاوتار ثم ابغضتم علیاً
لکبکم اللہ علی وجوھکم فی النار وروی عن نوح الجامع
انہ قال سالت اباحنیفہ رضی اللہ عنہ فی اہل السنۃ والجماعۃ
قال من قدم ابابکر وعمر واحب عثمان وعلیاً وراٰی
مسح الخفین ولم ینطق فی اللہ بشیٔ ولم یکفر احداً
فسوفنا اہل الجماعۃ وعن سوید بن غفلۃ قال قلت ابن
عباس رضی اللہ عنہما یا ابن عم رسول اللہ الا تخبرنی من
اہل السنۃ والجماعۃ فقال نحن اہل البیت فینا عشر
خصال من فاتہ واحدۃ منھن لم یکن من اہل السنۃ
والجماعۃ قلت فاخبرنی یا ابن عم رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم لا خذ بھن قال اولھا الایمان بالقدر
خیرہ وشرہ والثانی حب ابی بکر وعمر والثالث
تفضیلہما علی من سواھما بعد النبی صلی اللہ علیہ وسلم
والرابع الصلوۃ خلف کل امام براو فاجر والخامس

الجهاد مع کل امام والسادس ان لا نکفر احدا من
اهل القبلة بالذنب والسابع ان لا نتناول احدا
من اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم الا بخیر والثامن
ان لا نشهد علی احد من اهل القبلة والعاشر المسح علی
الخفین واعلم ان المراد من قوله الصلوة خلف کل
امام بر او فاجر صلوة الجمعة والعیدین لانهما لا ینعقدان
بغیر جماعة والمراد بالجهاد مع امام جهاد الکفار فعلی
هذا انعقد الاجماع والله تعالی اعلم
فی مناقب امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه
قال الراوی وهو نعمان بن بشیر قالت عایشة رضی
الله عنها الا احدثک حدیثا سمعته من رسول الله صلعم
قلت بلی قالت کنت قاعدة انا وحفصة یوما عنده
فاقبل عثمان رضی الله عنه فجلس الیه فاقبل الیه بوجهه
قالت فسمعته یقول یا عثمان ان الله یقمصک قمیصا
فان ارادوک علی خلعه فلا تخلعه ثم قال ذلک ثلث

انه یجوز الصلوة مع الجماعات منها العیدان

مرات رصي قوله صلى الله عليه وسلم فان ارادوك
على خلافة فلا تخلعها اي فان قاتلوك فلا تقاتل
معهم فان قتال المسلمين غير جائز وعزيل لتلك
المنزلة الرفيعة التي اعدها الله تعالى لك فان المقتول
في قتال المسلمين ليس بشهيد وروي عن عثمان
رضي الله عنه انه قال يوم الدار ان رسول الله صلعم
قد عهد الي عهدا فانا صابر عليه وعن عائشة رضي الله عنها
قالت اشهد اني رايت عثمان بن عفان رضي الله عنه
في هذا البيت ونبي الله وجبرئيل عليه السلام يوحي
اليه في ليلة قائظة ونبي الله صلى الله عليه وسلم
يضرب كتف عثمان ويقول اكتب عثمان فما
كان الله لينزل نبيه تلك المنزلة الا رجلا كريما
عليه فمن سب عثمان فعليه لعنة الله وروي
عن عثمان بن موهب قال جاء رجل من اهل مصر
يريد الحج فرأى قوما جلوسا فقال من هولاء القوم

فقالوا قریش قال فمن الشیخ فیهم قالوا عبد الله
بن عمر قال یا ابن عمر انی سایلک عن شیٔ فحدثنی
هل تعلم ان عثمان فر یوم احد قال نعم قال هل
تعلم انه تغیب یوم بدر ولم یشهد قال نعم قال هل
تعلم انه تغیب عن بیعة الرضوان فلم یشهدها قال نعم
قال الرجل الله اکبر قال له ابن عمر تعال حتی ابین
لک اما فراره یوم احد فاشهد ان الله تعالی عفا
عنه وغفر له واما تغیبه یوم بدر فانه تحته
بنت رسول الله صلعم ان لک اجر رجل ممن شهد
بدر وسهمه فاما تغیب عن بیعة الرضوان فلو کان
احد اعز ببطن مکة من عثمان لبعثه مکانه فبعث
رسول الله صلعم عثمان وکانت بیعة الرضوان
بعد ما ذهب عثمان الی مکة فقال رسول الله صلعم
بیده الیمنی هذه ید عثمان وضرب بها علی یده
الیسری فقال هذه لعثمان ای هذه البیعة لعثمان

وکانت مریضة فقال له رسول الله

فقال

فقال اني لك بل اذهب بها الان معك اي ذهبا
هذه الاجوبة المذكورة معك حتى لا يشكل عليك شيء
في امر عثمان رضي الله تعالى عنه وقال ابو داود رضي الله عنه
ليس احد من الصحابة رضي الله تعالى عنهم هذه الفضيلة الا
لعثمان فكان يد رسول الله صلى الله عليه وسلم لعثمان
خير من ايديهم لانفسهم وروي عن انس بن مالك
رضي الله عنهما قال خرجت يوما من بيتي لازور
عثمان رضي الله عنه فاستقبلني امرأة في الطريق
حسناء فنظرت اليها وكررت النظر اليها ثم دخلت
على عثمان رضي الله عنه فقال يدخل احدكم علي وفي
عينيه اثر الزنا فقلت يا امير المؤمنين اوحي بعد
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ولكن فراسة صادقة
ورؤية بالقلب قال انس بن مالك فبكيت وتبت
الى الله عز وجل وعن جابر رضي الله عنه قال اتي
النبي صلى الله عليه وسلم برجل ليصلي عليه فلم يصل

بجنازة

عليه فقيل يا رسول الله ما رايناك تركت الصلوة
على احد قبل هذا قال انه كان يبغض عثمان
فابغضه الله وفضايله ومناقبه في المطولات فان
رغبت فعليك بها الباب الثاني

في مناقب امير المومنين علي ابن ابي طالب رضي الله
عنه وكرم الله وجهه عن سهل بن سعد ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم لاعطين الراية غدا رجلا
يفتح الله على يديه قال فبات الناس يذكرون
اي نيا ملوث ليلتهم ايهم يعطاها فلما اصبح الناس
غدوا على رسول الله صلى الله عليه وسلم كلهم يرجون
ان يعطاها فقال اين علي بن ابي طالب فقالوا
تشتكي عينيه يا رسول الله قال فارسلوا اليه
فاتوني به فلما جاء بصق عينيه ودعا له فبرئ
حتى كان لم يكن به وجع فاعطاه الراية فقال
علي يا رسول الله اقاتلهم حتى يكونوا مثلنا فقال

الوز

الله على رسلك حتى تنزل بساحتهم ثم ادعهم
الى الاسلام واخبرهم بما يجب عليهم من حق الله فيه
فوالله لان يهدي الله بك رجلا واحدا خير لك من ان
يكون لك حمر النعم عن عمران بن حصين رضي الله عنه
قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم جيشا واستعمل
عليهم علي بن ابي طالب رضي الله عنه فمضى في
السرية فاصاب جارية من السبي فجامعها فانكروا
عليه وتعاقد واربعة من اصحاب رسول الله صلعم
قالوا اذا لقينا رسول الله اخبرناه بما صنع علي بن ابي
طالب وكان المسلمون اذا رجعوا من السفر بدأوا
برسول الله صلى الله عليه وسلم فسلموا عليه ثم انصرفوا
الى رحالهم فلما قدمت السرية سلموا على النبي صلعم
فقام احد الاربعة فقال يا رسول الله الم تر الى علي
بن ابي طالب صنع كذا وكذا فاعرض عنه رسول الله
صلعم ثم قام الثاني فقال مثل مقالته فاعرض

عنہ ثم قام الرابع فقال مثل قالوا فاقبل الیہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم والغضب یعرف فی وجہہ فقال
ما تریدون من علی ان علیا منی وانا منہ وہو ولی
کل مومن من بعدی عن علی کرم اللہ وجہہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رحم اللہ ابابکر زوجنی
ابنتہ وحملنی الی دار الہجرۃ واعتق بلالا من مالہ
رحم اللہ عمر یقول الحق وان کان مرا ترکہ الحق
وما لہ صدیق رحم اللہ عثمان تستحییہ الملائکۃ ورحم اللہ
علیا اللہم ادر الحق معہ حیث دار قال صلی اللہ علیہ
وسلم من کنت مولاہ فعلی مولاہ عن عفیف الکندی
قال کنت فی الجاہلیۃ فقدمت مکۃ لابتاع لاہلی من
ثیابہا وعطرہا فقال فاتیت الی العباس وکنت
رجلا تاجرا وانا جالس عندہ وانظر الی الکعبۃ وقد
حلقت الشمس فی السماء فارتفعت وذہبت اذ جاء
شاب فرمی ببصرہ الی السماء ثم قام مستقبل القبلۃ
فلم البث الا یسیرا حتی جاء غلام فقام عن یمینہ

ای ام بلندت

ثم

ثم لم البث الا يسيراً حتى جاءت امرأة فقامت خلفهما فركع الشاب فركع الغلام والمرأة فرفع الشاب فرفع الغلام والمرأة فسجد الشاب وسجد الغلام والمرأة فقلت يا عباس امر عظيم فقال العباس امر عظيم اتدري من هذا الشاب قلت قال هذا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب هذا ابن اخي هل تدري من هذا الغلام فقلت لا قال هذا علي بن ابي طالب هذا علي بن اخي هل تدري من هذه المرأة قلت لا قال هذه خديجة بنت خويلد زوجة ابن اخي هذا يقول ان ربه رب السموت والارض امره بهذا الدين الذي هو عليه والله على ما ظهر الارض كلها احد على هذا الدين غير هولاء الثلثة عن قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى باهى بكم فغفر لكم عامة وغفر لعلي خاصة واني رسول الله اليكم غير هائب لقومي ولا محاب لقرابتي هذا

جبرئیل یخبرنی ان السعید کل السعید حق السعید من
احب علیا فی حیاتی و بعد وفاتی و فضایل علی
کرم الله وجهه و مناقبه و کراماته و هو اوقفه و اخباره
بالغیب مذکوره فی المطولات

فی مناقب اهل البیت عن ابی بریده رضی الله عنه
یقول کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یخطبنا
اذ جاء الحسن والحسین رضی الله عنهما علیهما قمیصان
احمران یمشیان ویعثران فنزل رسول الله صلعم
فحملهما ووضعهما بین یدیه ثم قال صدق الله انما
اموالکم واولادکم فتنة فنظرت الی هذین الصبیین
یمشیان ویعثران فلم اصبر حتی قطعت حدیثی
ورفعتهما عن المسور بن مخرمة ان رسول الله صلعم
قال فاطمة بضعة منی فمن ابغضها فقد ابغضنی
عن عبد الرحمن ابی نعیم ان رجلا من اهل العراق
سال ابن عمر رضی الله عنه دم البعوض ای عن قتل

البعوض

البعوض حيث يصيب الثوب فقال ابن عمر رضی الله
عنهما انظروا الى هذا يسال عن دم البعوض وقد قتلوا
ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول ان الحسن
والحسين ريحانتای من الدنيا وجاء ينقل من الثقاة
عن محمد بن عیاذ فی سنت ست وتسعين ومائتين
انه قال كان في جواری رجل صالح فرأى في منامه
كان يوم القيامة قد قامت وان الصراط قد بسط
والنبی صلی الله علیه وسلم وابوبکر وعمر وعثمان
وعلی رضی الله عنهم قد قعدوا على الحوض والحسن
والحسين رضي الله عنهما قد يسقيان من ورد عليها
قد ذهبت منهما فقلت لهما اسقياني فابيا من يسقى
قد ذهبت الى النبي صلی الله علیه وسلم فقلت يا رسول الله
مر الحسن والحسين ان يسقياني فقال رسول الله
صلعم لا تسقياه فقلت ولم ذلك يا رسول الله قال
لان في جوارك رجلا يلعن اصحابي ولم تمنعه

فقلت يا رسول الله ذلك رجل ذو سلطنة وله قدر

ومنزلة عند الناس ليس لي طاقة يا رسول الله فدفع

رسول الله صلعم اليه سكينا مسلولا فقال لي اذهب

فاذبحه فذهبت فذبحته فاتيت رسول الله صلعم

فقلت قد ذبحته يا رسول الله قال فذلك جعل الله

على يديك ثم ولي الكاس فناولته فقال يا حسن

يا حسين اسقياه فاخذت الكاس بيدي فلا ادري

شربته ام لا فاستيقظت ولم يكن بيني بين الفجر الصبح

وسمعت [illegible] ولولة ماذا هم يقولون فلانا قتل

ذبح [illegible] في كربلا الامير فجعل هذا الاهرباء

والجيران فقلت سبحان هذا شيئ قد رايته في المنام

وانا فعلت فذهبت الى الامير فقصصت عليه القصة

فقال الامير اذهب جزاك الله خيرا انت بري و

القوم براء ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال في الفضل ابا بكر وعمر وعثمان وعليا رضي الله

فی قبرہ کلبا ادخلنی بہا فلما کانت اللیلۃ الرابعۃ رکب

الامر فی حذہ وانا معہ حتی نبشنا ذلک القبر فوجدنا و فی

لحدہ ورأسہ رأس خنزیر وجسدہ جسد کلب اعاذنا اللہ

من غضبہ الی ... فی سائر الصحابۃ رضی اللہ عنہم

روی فی الشفاء انہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ

اختارنی واختار لی اصحابا فجعل لی منہم وزراء

وانصارا فمن سبہم فعلیہ لعنۃ اللہ والملائکۃ والناس

اجمعین لا یقبل اللہ منہم صرفا ولا عدلا وعن ابی سعید الخدری

رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فی اصحابی لا تتخذوہم غرضا بعدی فمن احبہم فبحبی

احبہم وعن عبداللہ بن زبیر ان عمر الخطاب رضی اللہ عنہ

قام بالجابیۃ خطیبا فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ

وسلم قام فینا خطیبا کقیامی فیکم فقال اکرموا اصحابی

فانہم خیارکم ثم الذین یلونہم ثم الذین یلونہم ثم یظہر الکذب

الی آخر الحدیث ان اللہ تعالی غفر لجمیع الاصحاب

عنہم م

رسول الله صلی الله علیه وسلم فاوجب لهم الجنة
فی کتابه محسنهم ومسیئهم قال قلت فی ای موضع
اوجب الله تعالی لهم الجنة فی کتابه قال سبحان الله الا
تقرؤا قوله تعالی والسابقون الاولون من
المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان
رضی الله عنهم ورضوا عنه الایة فاوجب الله تعالی
لجمیع اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم الجنة والرضوان
وشرط علی التابعین شرطا لم یشرط علیهم قلت وما
اشترط علیهم قال اشترط علیهم بان یتبعوهم باحسان
یقول یقتدوا باعمالهم الحسنة ولا یقتدوا بهم فی غیر
ذلک قال ابو صخر فوالله لکانی لم اقرأها عن بریدة
الاسلمی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم ایما ارض مات بها رجل
من اصحابی کان قائدهم ونورهم یوم القیمة وفی روایة اخری عن بریدة
عن رسول الله صلعم قال من مات باصحابی بارض فهو شفیع لاهل
تلک الارض عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم لا یدخل النار

ممن بایع تحت الشجرة

عن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ارحم بامتی ابو بکر واشدهم فی امر الله عمر واصدقهم حیاءً
عثمان بن عفان واقرءهم لکتاب الله علی بن طالب
وابی بن کعب وافرضهم زید بن ثابت واعلمهم
بالحلال والحرام معاذ بن جبل الا وان لکل امة امین
الا وان امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح رضی الله
عنهما وعن ابی سعید المقبری عن ابی هریره رضی الله
عنه قال ان الناس کانوا یقولون اکثر الحدیث عن
النبی صلی الله علیه وسلم ابو هریره وانی کنت الزم
رسول الله لشبع بطنی حین لا آکل الخمیر ولا
البس الحبیر ولا یخدمنی فلان ولا فلانة وکنت
الصق بطنی بالحصباء من الجوع وانی کنت لاستقرئ
الرجل آیة او آیتین من القرآن کی ینقلب الی بیته
فیطعمنی طعاماً واخیر الناس للمساکین جعفر بن
ابی طالب رضی الله عنهما کان ینقلب بنا فیطعمنا

ما كان فيه بينة حتى انه كان يخرج علينا العلة
التي ليس فيها شئ فنفعل ما فيها في رواية
اخرى قال رضى الله عنه ان الناس يقولون اكثر
ابو هريرة حديثا من رسول الله صلى الله عليه وسلم والله
لولا آيتان من كتاب الله ما حدثت شيئا ثم يتلوا
الآيتين الآيتين ان الذين يكتمون ما انزلنا من
البينات والهدى الى قوله وانا التواب الرحيم ويقول
ما اشرحا الآيتين ان اخواننا من المهاجرين كان
يشغلهم الصفق بالاسواق وان اخواننا من الانصار
كان يشغلهم العمل في اموالهم وان ابا هريرة كان
يلزم رسول الله صلعم على شبع بطنه فيحضر ما لا يحضرون
ويحفظ ما لا يحفظون ومناقب الصحابة رضى الله تعالى
عنهم مذكورة في المطولات فان رغبت ان تعرفها
على التفصيل فعليك بها ابا ... العاملات

في مناقب الامام الاعظم ابي حنيفة رضى الله عنه

روی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال خیر الناس
قرنی ثم الذین یلونہم ثم الذین یلونہم ثم یجیء قوم
یسبق شہادۃ احدہم یمینہ ویمینہ شہادۃ ولا یخفی
علی احد ان ابا حنیفہ رضی اللہ عنہ داخل فی الخیریۃ
بمقتضی ہذا الحدیث لکونہ من القرن الثانی من حیث
انہ ادرک بعض اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم وسمع
عنہم الاحادیث علی ما روی عن ابی حنیفۃ رضی اللہ عنہ
قال حججت مع ابی سنۃ ست وتسعین ولی ست عشرۃ
سنۃ فاذا انا بشیخ قد اجتمع الناس الیہ فقلت
لابی من ہذا الرجل فقال ہذا رجل قد صحب محمد صلی اللہ
علیہ وسلم یقال لہ عبد اللہ بن الحارث فقلت ای شیء
عندہ قال احادیث سمعہا من رسول اللہ صلعم فقلت
قدمنی الیہ حتی اسمع منہ فتقدم بین یدی حتی یفرج
عنی الناس فدنوت منہ فسمعتہ یقول سمعت رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من تفقہ فی دین اللہ

سمعہا منہ

كفاه الله همه ورزقه الله من حيث لا يحتسب وعن
بشر بن الوليد عن ابي يوسف عن ابي حنيفة
قال سمعت انس بن مالك رضي الله عنهما يقول سمعت
النبي صلى الله عليه وسلم يقول الدال على الخير كفاعله
والله يحب اغاثة اللهفان وقد ادرك ابو حنيفة
من الصحابة ايضا عبد الله بن ابي اوفى وابا الطفيل
عامر بن واثلة رضي الله عنهم اجمعين وقال ابن المبارك
ذكر ابو حنيفة بين يدي داود الطائي فقال ذاك نجم يهتدي
به الساري وعلم يقبله قلوب المومنين فكل علم ليس
من علمه فهو بلاء على حامله علم بالحلال والحرام
والنجاة من عذاب الله قال سفيان الثوري رحمة الله عليه
من وقع في ابي حنيفة بشيء فكانه وقع في الشيخين رضي الله
وعن منصور بن هشام قال كنا مع عبد الله بن المبارك
ما لقاء وسبه اذ جاءه رجل من اهل الكوفة فوقع في
ابي حنيفة فقال له عبد الله ويحك اتقع في رجل صلى

اللهف
الحيرة

خمسا واربعین سنۃ خمس صلوۃ علی وضوء واحد
وکان یجمع القرآن فی رکعتین فی لیلۃ وتعلمت الذی
عندی منہ یعنی من ابی حنیفۃ وقال عبد اللہ بن داؤد
من اراد ان یخرج من ذل العمی والجہل ویلذ بلذۃ الفقہ
فلینظر فی کتب ابی حنیفۃ وقال عبد العزیز بن داؤد
وابی حنیفۃ محنۃ الی ما یتحبب لانہ من احبہ فہو
سنی ومن ابغضہ فہو مبتدع وقال احمد بن عطیۃ
سمعت یحیی بن المعین یقول القراءۃ عندی قراءۃ
حمزۃ والفقہ فقہ ابی حنیفۃ علی ہذا ادرکت الناس
وروی عن البختری قال دخل ابو حنیفۃ علی جعفر
بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
رضی اللہ تعالی عنہم فلما نظر الیہ جعفر قال کانی انظر الیک
وانت تحیی سنۃ جدی ما اندرست وقال ابو عاصم
انی لارجو ان یرفع لابی حنیفۃ کل لیلۃ اجر نبی و
قال ابن المبارک لولا ان اللہ تعالی تدارکنی ما کنت غرقت

الفقہ م

مقالة العلم وعن عبد الله بن احمد بن حنبل رحمه الله
عليهم قال سمعت ابي يقول اذا اجتمع ابو حنيفة وابو
يوسف ومحمد في مسئلة فلا اصغي خلافهم لان ابا حنيفة
ابصر الناس بالقياس وابا يوسف ابصر الناس بالحديث
ومحمد ابصر الناس باللسان وقال علي بن ميمون سمعت
الشافعي رضي الله عنه يقول اني لاتبرك بابي حنيفة
رضي الله عنه واجئ الى قبره في كل يوم زائرا
فاذا عرضت لي حاجة صليت ركعتين وجئت الى
قبره وسالت الحاجة عنده فما تبعد حتى تقضى الله
حاجتي وقال بعض من له ممارسة في علم الفقه ان
فقهاء الامة بمنزلة الدايرة وابو حنيفة بمنزلة المركز
يعني بانه اصل الفقه وغيره فرعه كاغصان الشجر
نسبة الشجر وفضايله ومناقبه اكثر من ان تحكى
كما يشهد به كتب الاحاديث والسير الباب
الحادي عشر في مناقب الامام المطلبي محمد بن ادريس

الشافعي

الشافعی رضی الله عنه و اثلة بن الاسقع رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله ما تزالون
بخیر ما دام فیکم من رآنی و صاحبنی و الله ما تزالون
بخیر ما دام فیکم من رآی من رای من رآنی و صاحب
من صاحب من صاحبنی و فی روایة انس رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلعم اللهم ارحم من رآنی و من
رای من رآنی حتی بلغ اربعا اورد الحدیثین ابو
موسی فی بعض تصانیفه فی محبة جمیع الصحابة رضی الله عنهم
وجه الاستدلال بالحدیث علی منقبة الشافعی رضی الله عنه
هو ان النبی صلی الله علیه وسلم اخبر فی حدیث الاول
باستداد الخیر و دوامه فی الامة من القرن الذی هو فیه
الی القرن الثالث و فی الحدیث الآخر دعا و ترحم علی
اهل القرن الذی هو فیه الی القرن الرابع و الشافعی رضی الله عنه
کان من قرن الثالث لانه ولد سنه خمسین و مایة و مات
سنة اربع و مایتین فیتناوله الحدیث علی ان اطلاق

الجزء الذي حصل فيه الشافعي انما كان لبركة الشافعي
وعلماء عصره كامام اهل الحديث احمد بن محمد بن حنبل
بن يحيى بن معين بن سفيان بن عيينه وغيرهم من
كبار ائمه رضي الله عنهم وذلك لان النبي صلى الله عليه
وسلم كان عالما من طريق الوحي والمعجزة انه سيظهر
وبعده في امته ايمة ينورون دينه وشريعته ويجتهدون
في قمع البدعة واظهار سنته صلى الله عليه وسلم فنص على
فضيلة تلك القرون وروى ان الثقاة انهم قالوا لقد
اعظم الله بركة الشافعي على معاصره يوما فيوما وسألوه
يوما على عمر الامامة فقال امامة ابا بكر رضي الله عنه هو قضاء
الله تعالى في سمايه وجمع عليه قلوب اصحابه صلى الله عليه وسلم
بما دل عليه كتاب الله تعالى فقال له بعض جلسايه واين ذلك
يا امام المسلمين قال قال الله تعالى عز وجل قل للمخلفين
من الاعراب ستدعون الى قوم اولي باس شديد الا الاية
عندنا الهيا فقال بعضهم قد اختلف الناس في تفسير هذه

الآية وان القوم الذين وصفهم الله باولي باس شديد
منهم قال بعضهم بنو حنيفة وقال بعضهم فارس فقال بعضهم
الشافعي رضي الله عنه الى الامرين كان نبي دالة على
امامة ابي بكر رضي الله عنه ان كانوا بني حنيفة فهو الذي
تولى قتالهم وان كانوا فارس تولى قتالهم وهو المستخلف
لابي بكر رضي الله عنه فقال بعض القوم يا امام المسلمين
لعل عارضت الذين لا يثبتون الخلافة له اي لابي بكر.
فاجاب الشافعي رضي الله عنه لا انكر من عارضت في
طاعة الله تعالى قال سود البياض بعضهم فهذا جواب الشافعي
لذلك القايل ان التصديق بخلافة الشيخين هلاء عن
ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
سيكون بعدي على راس المائة من اهلي رجل اسمه كاسمي
وخلقه كخلقي يملا طبق الارض علماً كما ملئت جهلاً
فطوبى من رايه واخذ رايه وروي انه كتب عبد الرحمن
بن مهدي الشافعي رضي الله عنه ان اكتب الي بيان

يعني تصديق الصديق وله في تقرر الاسد في مستخلفه ملئت ه

من علم فكتب اليه بالرسالة فلما قراها عبد الرحمن قال
ما ظننت من العلماء انه يكون في هذه الامة اليوم مثل هذا
الرجل وان الله خلقه مثل هذا الرجال وعن محمد بن علي
المدني

في بيان العمل بالعلم

وفي ذكر بعض المشايخ الذين قرنوا العمل بالعلم
وسبب توبتهم ورجوعهم الى الحق بالكلية عن عبد الله
بن عمر رضي الله عنهما قال كان رسول الله صلعم يقول
اللهم اني اعوذ بك من قلب لا يخشع ودعاء لا يسمع
ونفس لا تشبع ومن علم لا ينفع اعوذ بك من هولاء
الاربع وفي رواية اخرى سلوا الله علما نافعا وتعوذوا
بالله من علم لا ينفع وعن انس بن مالك رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلعم العلماء امناء الرسل ما لم يخالطوا
السلطان ويدخلوا الدنيا فاذا دخلوا في الدنيا خانوا الرسل
فاعتزلوهم واحذروهم على دينكم وقال عيسى بن مريم
عليه السلام من علم وعمل وعلم فذلك الذي يدعى في

ملكوت

ملكوت السموات عظيما وقال عمر بن الخطاب رضي الله عنه
لعبد الله بن سلام رضي الله عنه من ارباب العلم قال الذين
يعلمون يعلمون قال فما ينفي العلم من صدور الرجال
قال الطمع قال الناس كلهم موتى الا العلماء والعلماء كلهم
سكارى الا العاملون بالعلم والعاملون مغرورون الا
المخلصون والمخلصون على خطر قال صلى الله عليه وسلم
لا تجالسوا عند كل عالم الا من يدعوكم من خمس الى خمس
من الشك الى اليقين ومن الكبر الى التواضع ومن العداوة
الى النصيحة ومن الرياء الى الاخلاص ومن الرغبة الى
الرهبة اي من الرغبة في الدنيا الى الخوف من الله وعذاب
الآخرة وروي عن امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه
انه قال اذا لم يعمل العالم بعلمه استنكف الجاهلون ان يتعلم
منه لان العلماء اذا لم يعمل بالعلم لا ينفع العلم اياه ولا
لغيره واذا جمع العلم بالاوقار لانه روي ان رجلا من بني
اسرائيل جمع ثمانين تابوتا من العلم فاوحى الله تعالى الى

يعملون

نبي من انبياء قل لهذا الحكيم لو جمعت مثله معه لا ينفع
الا ان تعمل بهذه الاشياء الثلثة اولها ان لا تحب الدنيا
فانها ليست دار المؤمنين والثاني ان لا تصاحب الشيطان
فانه ليس برفيق المؤمنين والثالثة ان لا تؤذي المؤمنين
وقال اذا كان يوم القيمة تعلق الجهال بالعلماء فيقولون
انتم قد علمتم فلم تدلونا ولم تنهونا حتى وقعنا فيما وقعنا
وسئل النبي صلى الله عليه وسلم اي الناس شر قال العالم
اذا فسد وقال اذا فسد العالم فسد لفساده العالم وروي
عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من تعلم العلم لاربع
دخل النار ليباهي به العلماء او يماري به السفهاء او ليصرف
به وجوه الناس اليه او ياخذ به من الامراء وقال فضيل
بن عياض رحمه الله عليه اذا كان العالم راغبا في الدنيا
حريصا عليها فان مجالسته تزيد للجاهل جهلا وللفاجر
فجورا وتعمي قلب المؤمن قال مسعود الباهضي جعله الله
من اهل الجنة الاحاديث الواردة في مذمة الدنيا

وطالبه

وغائلته كثيرة لا يسع هذا المختصر ذكرها واعلموا ايها الاخوان
ان المسلمين بعد رسول الله صلعم لم يتسم افاضلهم في عصرهم
بتسمية سوى صحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ لا فضيلة
فوقها فقيل لهم الصحابة ولما ادرك اهل العصر الثاني سمي
من صحب الصحابة التابعين وراوا ذلك اشرف سمة وقيل
لمن بعدهم اتباع التابعين ثم اختلف الناس وتباينت
المراتب فقيل لخواص الناس من بعد التابعين ممن لهم شدة
عناية بامر الدين الزهاد والعباد ثم ظهرت البدع وحصل
التداعي بين الفرق فكل فرق ادعوا انهم زهادا فا
انفردوا
خواص اهل السنة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون
قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف فاشتهر هذه
الاسم لهؤلاء الاكابر قبل المائتين من الهجرة ونحن نذكر
في الخاتمة سير بعض من مشايخ هذه الطائفة ترغيبا للطالب
وتنبيها للغافلين ان شاء الله تعالى فمنهم ابو اسحاق ابراهيم
ابن ادهم بن منصور من كورة بلخ كان من ابناء الملوك فخرج يوما

للصيد فاثار ثعلبا او ارنبا وهو في طلبه فهتف به هاتف
الهذا خلقت ام بهذا امرت ثم هتف به من قربوس
سرجه والله ما لهذا خلقت ولا بهذا امرت فنزل من
دابته وعقدت التوبة مع الله تعالى وصادف راعيا
لابيه فاخذ جبة الراعي من صوف فلبسها واعطاه فرسه
وما معه من السلاح ثم انه دخل مكة وصحب بها سفيان الثوري
وفضيل العياض وكان ما ياكل من عملت يده مثل الحصاد
وحفظ البساتين وغير ذلك وكان كبير الشان في باب
الورع

وكان الجنيد رحمه الله يقول احمد بن الحواري ريحانة الشام
وهو يقول من نظر الى الدنيا نظر ارادة وحب اليها
اخرج الله تعالى نور اليقين والزهد من قلبه وقال ايضا
من عمل بلا اتباع سنة بطل عمله قال ابو حفص عمر بن سليم
الحداد اذا رايت المريد يحب السماع فاعلم ان فيه بقية
من البطالة وهو قال من لم يزن افعاله واقواله في

الحداد

فی کل وقت بالکتاب السنۃ ولم یتہم فی دینہ فلا تعدہ
فی دیوان الرجال وروی انہ قال الفقیر قوتہ ما وجدوا
لباسہ ما ستر ومسکنہ حیث نزل

ومنہم ابو یزید طیفور بن عیسی البسطامی رحمۃ اللہ علیہ
وکان جدہ مجوسیا اسلم وکانوا ثلثۃ اخوۃ آدم و
طیفور وعلی وکلہم کانوا زہادا عبادا وابو یزید کان
اجلہم حالا

وروی انہ قال عملت فی المجاہدۃ ثلثین سنۃ فما وجدت
شیئا اشد علی من العلم ومتابعتہ ولولا اختلاف العلماء
لتبعیت واختلاف العلماء رحمۃ ونقل انہ لم یخرج من
الدنیا حتی استظہر القرآن ربما برأۃ نحو القبلۃ فالقی
ابو یزید ولم یسلم وقال ہذا غیر ماموں علی ادب من
اداب رسول اللہ صلعم فکیف یکون مامونا علی ما یدعیہ
وسئل ابو یزید عن ابتدائہ وزہدہ فقال لیس للزہد منزلۃ
فقیل لما ذا قال لانی کنت لثلثۃ ایام فی الزہد فلما کان

بعض المشایخ ... فی الیوم الاول زهدت فی الدنیا وما
فیها وفی الیوم الثانی زهدت فی الآخرة وما فیها وفی الیوم الثالث
زهدت فیما سوی الله فلما کان یوم الرابع لم یبق لی سوی
الله فسمعت هاتفاً یقول یا ابا یزید لا تقوی معنا فقلت
الذی ارید فسمعت قائلاً یقول وجدت فضایله وکراماته
مشهداً بعون علی نفسه کثیرة   رأی بعض المشایخ منصور بن
عمار فی المنام فقال له ما فعل الله بک قال قال لی انت منصور بن
عمار قلت بلی یا رب قال انت الذی تزهد الناس فی الدنیا قلت قد کان
ذلک یا رب ولکنی ما تحدثت مجلساً الا بدأت بالثناء علیک وثنیت
بالصلاة علی نبیک صلعم وثلثت بالنصیحة لعبادک فقال صدقت
قال الله تعالی للملائکة ضعوا له کرسیاً یمجدنی فی سمائی بین ملائکتی
کما یمجدنی فی ارضی بین عبادی   ابو نصر بشر بن الحارث
فی الطریق کاغذاً مکتوب فیها بسم الله فرفع علیها الاقدام فاخذها
واشتری بدرهم کان معه غالیة فطیب بها الکاغذ وجعله فی شق
حائط فرأی فی النوم کأن قائلاً یقول یا بشر طیبت اسمی لاطیبن
اسمک فی الدنیا والآخرة قال الخضر علیه السلام ...

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه چنانکه درخواست درویشان بود اول در هر
رساله سخن اهل شریعت باز سخن اهل حکمت باز سخن
اهل وحدت بیان کرده آید اما آنچه اعتقاد این درویش
است درین کتاب نیاورده ام از بهر آنکه نه هر آدمی که
باشد همه چیزها را بداند و نه هر آدمی بداند بتواند گفت
و بتواند نبشت که آدمیان در تحصیل علوم متفاوت اند بلکه
در کارها از جهت آنکه هر یک آلت کاری و فطرت چیزی اند هر یک
کار خود تواند کرد که کل میسر لما خلق له اگر چنان بودی
که جمله را استعداد یک چیز بودی نظام عالم کبیر نبودی چنانچه
آدمی که عالم صغیر است اگر جمله اعضای او را استعداد یک
چیز بودی ناقص بودی و نظام وجود او نبودی پس هر عضوی
از اعضای او استعداد کاری دارد هر یک کار خود توانند

کرد

گرد اگر بظاهر چنین می‌نماید که هر یک کار خود میکنند اما
در حقیقت خدمت یکدیگر میکنند که دست خدمت سر میکند
و سر خدمت دست میکند و اعضای ظاهر خدمت معده
میکنند و معده خدمت جگر میکند و جگر خدمت جمله بدن چنانکه
اعضا را چنین میدان و هر یک از کار خود بیخبرند همچنین که در
وجود عالم صغیر دانستی در وجود عالم کبیر میدان که هر چه
هست و هر که هست جمله اعضای یکدیگرند و هر یک استعداد
کاری دارند و همان کار میتوانند کرد و در حقیقت خدمت یکدیگر
میکنند و مدد و معاون یکدیگرند و نقصان هر یک نقصان دیگر ست
چنانکه پادشاه رعایت و معاونت رعیت میکند و رعیت
خدمت پادشاه میکنند و آهنگر خدمت درودگر میکند و درودگر
خدمت آهنگر میکند و اهل شهر خدمت اهل روستا میکنند
و اهل روستا خدمت اهل شهر عالم کار رعایا میکنند و رعایا
کار عالم و جمله افراد موجودات چنین میدان بدانکه غرض ازین
سخن آن بود که آنچه اختیار این درویش است در کتاب کشف الحقایق

نیاوردم زیرا که هر آدمی که هست او را سه مذهب باشد
یکی مذهب پدر و مادر و عوام شهر تا در میان کدام طایفه
باشد البته او را در اول مذهب باشد که کل مولود یولد
علی فطرة الاسلام فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه
دویم مذهب پادشاه اگر پادشاه را عدل باشد بیشتر اهل
شهر و ولایت عادل شوند و اگر حنفی باشد حنفی شوند و اگر
شیعی باشد شیعی شوند از جهة آنکه همه کس را قرب پادشاه
مطلوبست که الناس علی دین ملوکهم سیوم مذهب پیر است
تا با که ارادت دارد و با که دوستی می ورزد که المرء علی دین خلیله
این مذهب میان او و میان خلیل اوست و غیر خلیل را برین
اطلاع نیست و از غیر او پوشیده باید داشت که استر ذهابک
و ذهبک و مذهبک و سنت عزیزان پیش اینچنین بوده است

ازذهابک ه

که جماعتی در صحبت ایشان می بوده اند در هر که استعداد
قبول اسرار و محافظت امانت میدیدند امانت را تسلیم
او میکردند و وصیت میکردند که درین امانت خیانت مکنند

و از نا اهل و نا محرم پوشیده داشته‌اند و با اهل و محرم رسانیده‌اند

بدانکه از خاتم تا اکنون بلکه از آدم تا این دم هر که از حقایق خبر

یافت از صحبت دانائی با خبر یافت پس هر که طالب اسرار

و حقایق است باید که خود را از اهل صحبت گرداند و در صحبت

هر چه خواهد طلب کند که از کتاب کار بر نمی آید خُذِ العِلم

مِن اَفواهِ الرِّجال و هر دانائی که بوده است او را از طریق

سخن گفتن با اهل صحبت دیگر بوده است و با اهل کتاب

دیگر و علامت اهل کتاب آنست که همه روز در ذکر ماضی

و مستقبل باشند و از حال بی بهره و علامت اهل صحبت آنست

که هرگز ذکر ماضی و مستقبل نکنند و از وقت و حال با نصیب و

برخوردار باشند بدانکه بعضی از سالکان باشند که تحمل بار

اسرار نتوانند کرد چنانکه جوی خورد و باریک باشد ناگاه سیلاب

بسیار در وی آید تحمل نتواند کرد و از سر بدر رود و همچنین سالکان

ضعیف باشند ناگاه واردی عظیم بر ایشان فرود آید تحمل نتوانند نیاورند

ناگاه ایشان سخنها ظاهر شود که در آن فایده نباشد بلکه

نقصان بسیار یابند و گوینده را زیان دارد و حال دیگران
مانند که ناگاه گنجی یابد و گدا چون گنج یابد البته پنهان نتواند داشت
زجهة آنکه قوت و استعداد آن ندارد که نگاه دارد چون بگوید
گنج از دست برود و سر هم در سر گنج رود و بعضی رودخانها و
دریاها باشند که هرچند سیلاب بسیار در ایشان آید پیدا نیاید
همچنین بعضی کسان باشند که در تحمل بار اسرار قوی باشند اگرچه
بصورت ضعیف و نزار باشند اما بمعنی قوی و کیار باشند بهری
در دریا فرو شوند و سر آبی غرق نگردند و اگر خواهند درهای معانی
از بحر باطن خود ظاهر گردانند اما بی صدق صورت ظاهر نکنند
از نظر نامحرمان بران نهفتند چون انبیا و اولیا علیهم الصلوة والسلام
که درهای معانی بی صدق صورت ظاهر نمیکنند و در صدف نهان
صورت تعبیه میکنند و با خلق میگویند تا باشد که بطفیل صدف
صورت گنند و بشناسند تا جوهری شوند و از آن برخورداری
یابند و چندین مذاهب مختلفه که پیدا آمد سبب آن بود که طریقه
سخن انبیا و اولیا را ندانستند و مصلحت دران بود که ایشان

گردید

گردند و اشیائی که جواهر معانی را بی صدق صورت ظاهر کردند
زجهت بسیار بر ایشان رسید اما این بیچاره درین کتاب جواهر
معانی را بی صدق و صورت ظاهر خواهد کردن و سخن
بی پس نخواهد گفتن از جهت آنکه اینها نه سخن هست بلکه
سخن دیگر آنست که گفته می آید اما مقصد الاقصی فاش
سخن این بیچاره است و سخن در وی از اول تا آخر بطریقه
معتدبانست فاتحة الکتاب بی زلف الحقایق و بیان آنکه
مذهب مختلف در امت محمد علیه السلام چرا هست و این
خلاف از کجاست و مذهب مستقیم ازین جمله کدام است
بدانکه نقل میکنند که رسول علیه السلام میفرماید که امت
بعد از دو هفتاد فرقه شدند و همه در آتش اند الا یک فرقه
و امت موسی بعد از دو هفتاد و یک فرقه شدند و جمله آتش اند
الا یک فرقه و امت عیسی بعد از دو هفتاد و دو فرقه شدند
جمله در آتش اند الا یک فرقه و امت من بعد از این هفتاد و سه
فرقه شوند و جمله در آتش اند الا یک فرقه قال النبی علیه السلام

ابراهیم

ستفترق امتی من بعدی علی ثلث وسبعین فرقة کلهم
فی النار الا فرقة واحدة یعنی زود بود ولیس بر نیاید که امت
من پس من بهفتاد وسه کرده شوند وهمه در دوزخ باشند
مگر یک کرده که به بهشت روند بدانکه کسی از علما اهل
شریعت شیخ منصور ماتریدی که مذهب ابوحنیفه دارد وامام
محمد غزالی که مذهب شافعی دارد وشیخ ابوجعفر طوسی که مذهب
شیعه دارد رضوان الله علیهم اجمعین در اصول وفروع
مذهب سخن از همه کس گفته اند وسخن هر کس را در دو فصل
بشرح بی تعصب وبی تقیه کی وبی زیادت ونقصان بیاریم
انجا آنچه اهل تحقیق در معانی گفته اند بیان کنیم بحول وقوت
خدای بدانکه رئیس اهل سنت شیخ ابو منصور ماتریدی و
حجة الاسلام محمد غزالی میگویند که اصل این هفتاد و دو
مذهب که اهل آتش اند شش مذهب اند تشبیه وتعطیل
وجبر وقدر ورفض ونصب اهل تشبیه خدا را
بصفت نا سزا وصف کردند وبه مخلوقات مانند کردند

بشرح

و اهل تعطیل خدا را منکر شدند و نفی صفات خداوند کردند
و اهل جبر اختیار و فعل بنده را منکر شدند و کار خود را
بخداوند اضافت کردند و اهل قدر خدای عز و جل را بخود نسبت
کردند و خود را خالق افعال خود گفتند و اهل رفض در دوستی
علی رضی الله عنه غلو کردند و در حق صدیق و فاروق طعن کردند و گفتند
که هر که بعد از محمد بلا فصل با علی بیعت نکرد و او را خلیفه خود
ندانست از دایره ایمان بیرون رفت و اهل نصب در
دوستی صدیق و فاروق غلو کردند و در حق علی طعن
و گفتند که هر که بعد از محمد بلا فصل با صدیق و فاروق بیعت
نکرد و ایشانرا خلیفه و امام ندانست از دایره ایمان
بیرون رفت و هر یک ازین فرق شش گانه بدوازده فرقه
شدند هفتاد و دو فرقه جمع آمد و جمله در آتش اند بحکم حدیث
که کلهم فی النار الا واحدة و فرقه دیگر که غیر این هفتاد و دو فرقه
اند اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم اند و مذهب
مستقیم آنست که در وی هیچ مذهب نباشد زیرا که این شش

و امام

مذهب در وقت محمد صلعم نبوده و بعد از و پیدا آمده از جهة

آنکه ابتدای هر یک ازین مذاهب شش گانه معلوم است که

در کدام وقت بوده و در کدام شهر و آنرا که پیدا کرده و سبب

آن چون بود پس مذهب مستقیم آن باشد که محمد صلعم و صحابه

کرام بران بوده باشند و این مذهب مستقیم باتفاق اهل اسلام

مذهب اهل سنت و جماعت است این بود خلاصه سخن

شیخ منصور ماتریدی و حجة الاسلام غزالی که گفته شد بسبیل

اجمال بدانکه شیخ ابو جعفر طوسی میگوید که اصل این صناد

سه مذهب دو مذهب است مذهب نواصب و مذهب

روافض زیراکه محمد علیه السلام آن روز که از دار فنا بدار

بقا رحلت فرمود از صحابه چهل هزار کس حاضر بودند و جمله

با ابوبکر بیعت کردند و او را بخلافت نشاندند الا هفده کس

که با او بیعت نکردند و بخلافت او راضی نبودند علی و هفده کس

دیگر از صحابه و الجماعت این هفده کس را گفتند رفضونا یعنی

ترک ما کردید و از ما جدا شدید بدین سبب لقب ایشان رافضی

هرزده

اما این هردو کس صحابه را گفتند نصبتم لابی بکر یا رافضی یعنی نصب
خلافت ابوبکر کردید پس آنکه شما رافضی باشید و بدین سبب
روافض ایشان نواصب آمد و هر یک نام را ازین دو مذهب دشنام
ست یک نام را خود بر خود نهادند و یک نام را خصم بر ایشان
نهاد تمام صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت
نام نهادند این هر دو کس ایشان را نواصب خواندند هر دو
خود را اهل ایمان اهل شیعه نام کردند تمامت صحابه ایشان را
روافض خواندند آنگاه مذهب نواصب نجی و ناجی
شدند و مذهب روافض هرزه فرقه که کلهم فی النار الا واحدة
و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم اند
و مذهب مستقیم آنست که بتوحید و عدل و رسالت و امامت
ایمان دارند و هر چهار را تصدیق کنند بدانکه بر خدا تعالی
واجب است که یکی را از بندگان خود برگزیند و برسالت
بندگان فرستد تا بندگان او را از راه مستقیم خبر کنند و این
خبر کننده می باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر تا قول او

حجت باشد و بر رسول که فرستاده حق است هم واجب است
که یکی را از امتان خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او
باشد و این خلیفه هم می باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر
و بدین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت خود برگزیند
تا بعد از وی بجای او باشد و هم چنین تا هرگز روی زمین از
امام خالی نباشد که بقیاس و رای و اجتهاد خود حکمی درست
روا نیست و اجماع امت حجت نیست مگر معصومی در میان باشد
محمد نبی را برگزید و وصی و خلیفه گردانید و بعد از محمد علیه السلام
بهترین و داناترین جمله انبیا و رسولان است و باقی ائمه
که هم از فرزندان وی اند هم چنین اند که اول ایشان همچو آخر است
و آخر همچو اول این بود سخن فلاسفه شیخ ابو جعفر طوسی گفته اند
بدانکه نزدیک محققان این جمله تکلف است و اعتماد را
نشاید بجهت آنکه دانای نیکو بید که در ولایت فارس چند مذهب
یافتم که با سی هفتاد و سه مذهب تعلق ندارند و این چند مذهب
حالی موجود است و جمله از قرآن و حدیث میگویند که از اول

قرآن

قرآن تا آخر قرآن بیان مذهب است پس نظر کن در عالم
که چند مذهب باشد و اگر درست شود که این حدیث از
رسول است تاویلی باید کرد اگر درست نشود جز خبر احاد و اتمام
را نشاید و هم ازین دانا میگویند که اصل این صد مذهب
چهار مذهب است مذهب تناسخ و مذهب حلول و مذهب
اتحاد و مذهب وحدت و مردم را درین چهار مذهب غلط
بسیار واقع شده است هر وجهی که
مناسب این مختصر باشد بدانکه قواعد و قانون این مذهب
شش چیز است هر که خواهد که این مذهب را بداند این شش
چیز را بداند معرفت نسخ معرفت فسخ و حاصل کردن علم
حقیقی و حاصل کردن اخلاق پسندیده و حاصل کردن
تجرد و انقطاع از دنیا و لذات بدنی و حاصل کردن
و اشتیاق به جز و با ادراک حقایق و لذات روحانی و بیان
نسخ بدانکه نسخ عبارت ازان است که چیزی صورتی را که دارد
وامانده آن صورت صد اول یا بهتر ازان بگیرد قوله تعالی

ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و نسخ عبارت
ازان است که چیزی صورتی واگذارد و صورت دیگر فرو و صورت
اول بگیرد بعد آنکه نفس جزوی از عالم علوی که اعلا علیین نفس
کل است بمنزل خاکی می آید که اسفل السافلین است بچندین گاه
درین منزل می باشد و پرورش می یابد بسبب گشایش افلاک و انجم
که گرد گردان خاک میگردند و آثار و فیض بخاک میرسانند
و درین منزل نام این نفس جمادی است و چون از جماد به نبات
می آید نام او نفس حیوانیست و چون از حیوان غیر ناطق
بمرتبه انسانی میرسد نام او نفس انسانی است و چون درین
مرتبه بکمال خود که عبارت از دریافتن حقیقت خود و حقیقت
پروردگار خود و اسما و صفات او جل و علا و اتصاف بصفات
حمیده و اخلاق پسندیده است میرسد و بعالم عقول و نفوس
می پیوندد و او نفس فلکی است این بود مراتب نسخ که گفته آمد
واگر در منزل حیوان ناطق کمال خود حاصل نکرد و بمعاصی
مشغول شد بعد از مفارقت و منزل حیوان غیر ناطق به نبات

وازنبات بجماد و بقدر معاصی عذاب کشد تا بمرتبه
نسخ آنگاه باز بمراتب برآید تا بحیوان ناطق رسد و درینجا
مرتبه کمال خود حاصل کند و بعد از مفارقت بعالم خود رود
واگر درین نوبت دیگر کمال خود حاصل نکرد بعد از مفارقت باز
بمراتب بازگردد چنانکه گفته آمد همچنین یکبار و دوبار وسه بار
وصد بار وصد هزار بار باز می آید و میرود تا وقتی که کمال خود
حاصل کند چون کمال خود حاصل کرد بعالم خود که عالم عقول
و نفوس است پیوست این سخن در رساله ها در شرح خواهد
آمد   بدانکه اهل تناسخ میگویند که
علوم حقیقی چهار چیز است معرفت نفس و آنچه تعلق با او دارد
و معرفت باری و آنچه تعلق با او دارد و معرفت دنیا و آنچه
بدنیا تعلق دارد و معرفت آخرت و آنچه تعلق با آخرت دارد
بدانکه این سه اصل که گفته آمد علم بود و آن سه اصل دیگر
که حاصل کردن اخلاق نیک و حاصل کردن تجرد و انقطاع
از دنیا و لذات و شهوات بدنی و حاصل رغبت و اشتیاق

با حرمت و با دراک حقایق و لذات روحانی علمیت ایکه
آن سه چیز را بداند به برهان عقلی و این سه چیز را در عمل آرد
یکی از ملایک مقرب باشد و این خطاب اوست یا ایتها النفس
المطمئنة الی آخره [illegible] بدانکه اهل
حلول میگویند که خدایتعالی میفرماید الله نور السموت والارض
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة
کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة
ولا غربیة یکاد زیتها یضئ ولو لم تمسسه نار الآیة
خدا نور آسمانها و زمین است مثل نور چون چراغ گیری باشد
که در وی چراغی باشد همان چراغ در آبگینه بود و آبگینه مانند
ستاره روشن باشد گوئی افروخته باشند آنرا از درخت
مبارک زیتونه مشرقی نه مغربی که روغنش خواهد بدرخشد
اگرچه آتش بدو نرسیده باشد پس آن نور بر نور بود نور
در آید خدا بنور خویش کسی که خواهد هدایت کند و
مثلها میزند بسوی مردان و خدا بهمه چیزی داناست و رسول
علیه السلام

شمع که در آینه است و شمع که در میان است بدانکه خلاصه
سخن اهل الله آنست که آنچه باطن عالم است که عالم ارواح
و معقولات است نور خدا است و قابل تغیر و تبدیل و زیادت
و نقصان نیست همیشگی است و آنچه ظاهر عالم است که عالم
اجسام و محسوسات است مظاهر نور خدا است و قابل تغیر
و تبدیل و زیادت و نقصان است و همیشگی نیست لیکن نوعیت
ایشان وجود دارد یکی فانی و دیگری باقی

بدانکه اهل وحدت میگویند که وجود یکی بیش نیست
و آن وجود خدا است جل و علا و بغیر وجود خدای عز و جل دیگر شیء
نیست که هستی ندارد که باشد زیرا که بغیر خدا تعالی دیگری
دیگر موجود نباشد خدای را در وجود مثل و شریک و ضد نباشد
و نیز در وجود متصل هم نیاید بغیر زیرا که متصل با شیء یا منفصل
از او باشد با اتفاق جمله علمای و عقلا وجود خدای عز و جل
و از غیر منفصل نیست زیرا که علت اتصال و انفصال یا جسم
و اگر عرض باشد باید که جسم متصل و منفصل باشد باید

منقول است

عرض متصل و منفصل باشد یا عرض با وجود اگر چنین باشد
در حال آنکه در هر دو اتصال و انفصال است پس بضرورت
لازم آید که اتصال و انفصال چیزیست که مشترک است میان جسم
و عرض و آن وجود است پس لازم آید که از این مقدمات
که غیر وجود خدا وجودی دیگر باشد یا متصل باشد یا منفصل
و باتفاق عقلا و دانایان وجود خدا هیچ چیز منفصل نیست پس
متعین معلوم شد که وجود یکی بیش نیست و نمی شاید که دو
باشد و آن وجود خداست عز و جل بدانکه طریق عقل باتفاق
دانایان واحدست و نمی شاید که متعدد باشد و چون طریق
عقل واحدست پس هفتاد و سه یا زیادت یکی را دانا باشد
سبب این اختلافات مذاهب ترا از حکایت قبل شهر
کوران متعین معلوم شود و این حکایت مشهورست احتیاج
بذکر آن نیست بدانکه هرکه در چنین وقت افتد که اعتقادات
و اصدقات بیشمار باشد و در آن شهر و ولایت دانای نباشد
مذهب تنیم آنست که دوازده چیز را شعار خود سازد

که این دوازده چیز شعار دانایانست و سبب نور و هدایت
است اول آنکه با نیکان صحبت دارد دوم آنکه فرمان برداری
ایشان سیوم آنکه از خدا تعالی بهر چه رسید راضی باشد
چهارم با خلق خدای صلح کند پنجم آنکه آزاری بخلق خدا نرساند
ششم آنکه اگر تواند راحت بخلق خدا رساند ای ششش
جزب معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله
هفتم آنکه متقی و پرهیزکار بود حلال خوار باشد هشتم آنکه ترک
طمع و حرص کند نهم آنکه با هیچکس سخن نگوید مگر بضرورت
و هرگز بخود گمان دانائی نبرد دهم آنکه بی دعوی باشد
و اخلاق نیک حاصل کند یازدهم آنکه پیوسته بریاضت
و مجاهدات مشغول شود دوازدهم آنکه بی دعوی باشد
دنیا زمند بود که اصل جمله سعادات و تخم همه درجات اینست
و در هر که این دوازده چیز باشد مردی از مردان خدا باشد
و در هر که این دوازده فضلت نیست اگرچه صورت
انسان دارد اما بحقیقت حیوانست بلکه از حیوان فروتر

چه نیست

کرادبلک

که اولئک کالانعام بل هم اضل اگر صورت آدمی دارد

و در لباس خواص است و بولایت گمراه و گم کننده مردم

است که الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس

اگر استعداد و همت آن داری که بدانی و محقق شوی بدان

تعلیم و بیان الحقی مذهب و معتقد را از بیان این مذاهب

بیرون آمدی که بیان و سر کاری کن که از تقلید کاری نیاید

و از تحقیق آنا وجد با [illegible] داد اما علی الرسم مجاهده و طلب ضروری

نکنی باید که اگر استعداد و قوت نداری و طاقت ازدیاد آن

و مردی از مردان خدا را طلب کن و خدمت او کن که نمی یابم

که پوشیده یا بیننده باشد و صفت خود را ه خدا که در زمان

زمان مردان خدا هستند که عالم هرگز از مردان خدای خالی

نیست و نخواهد بود و چون یافتی که [illegible] و خدمت او را

غنیمت شمار که صحبت و خدمت او سرمایه غنیمت است و خود را

تسلیم او کن و در خود و خود را از خود و رای خود خالی کن

و باطن خود را از و محبت او پر گردان و هرچند که ترا

بر اند و از پیش خود دو دیگر دانند ایشان اختلاط و صحبت
هر طایفه را تحمل نتوانند کرد تعالی الله هم باش چنان کن که قول
او شنوی چون قبول کردی راه راست یافتی و از اهل
نجات گشتی بدانکه مراد من ازین دانا محقق نه این علما رسمی
علم و نه این مشایخ بی معنی اند که خود را علمای و مشایخ
مانند کرده اند که ایشان هزار بار از معاند تر و گمراه تر
و از خدای دور تر با وجود دوری خود را نزدیک می انگارند
بهر نوبت که این آیه بخوانند که او کظلمات فی بحر لجی یغشیه
موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض و آن
قضا بی حواله کنند و هرگز بخود این گمان نبرند هر اینه
باید که چنین باشند که علامت جهل مرکب اینست
موهوم خیال در غرور افتاده اند در غایت جهل در شرور افتاده اند

بخیال

معلوم شود چو پرده ها بر گیرند کز کوی تو دور دور دور افتاده اند
ای درویش این دانا محقق را در میان اهل کتاب و خانقاه
و اهل خیال و بت پرستان و اهل نفاق و دنیا پرستان
و در مدارس بر بساط تدریس و در مساجد و در منابر

وعظ

و خشنا و تذکیر نابی ال یاد بلکه دانایان و محققان در رد فقها
حجت در باشند و این فقها دور باشند از حصار ایشانست

[illegible] بدانکه انسان

مرکب است از دو جوهر یکی جسم که عالم خلق است و یکی روح
که عالم امر است روح را باسمای مختلف ذکر کرده اند اهل شریعت
روح انسانی و روح ملکی و روح قدسی و مانند این گفته اند
و اهل حکمت نفس انسانی و نفس هادی و نفس ناطقه و مانند
این گفته اند اما اهل شریعت میگویند که در روح سخن گفتن و کشف
کردن اجازت نیست از جهت آنکه روح را از آدمیان کسی ندانست
و نخواهد دانست تا غایتی که رسول علیه السلام هم ندانست
زیرا که جماعتی از ایشان سوال کردند که روح چیست رسول
علیه السلام انتظار وحی می برد تا جبرئیل بیاید و این آیة
آورد که یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما
اوتیتم من العلم الا قلیلا بعضی از اهل شریعت میگویند که رسول
علیه السلام میدانست که روح چیست اما اجازت جواب

گفتن نبود و بعضی دیگر هم از ایشان میگویند که رسول گفته است
و جواب هم گفته که قل الروح من امر ربی همانا فرمود که روح
در عالم امر است و بسیط باشد ادراک کردن نتوان گفتن بیان
او کماهی ممکن نباشد و چیزی که ادراک او خدا نباشد تعریف او
بخاصه و لوازم همی باشد چنانچه موسی علیه السلام تعریف کرد
و سوال فرعون که و ما رب العالمین قال رب السموات
والارض و ما بینهما ان کنتم موقنین بدین تقدیر مراد از نه
او تیتم من العلم الا قلیلا همی باشد بلکه سایلان باشند
بدانکه بعضی تعریف روح چنین کرده اند که الروح جوهر
نورانی بسیط حقیقی حی بنفسه محی للجسم و بعضی دیگر گفته
اند که الروح حی بنفسه محی لغیره یعنی روح زنده است
بذات خود و زنده کننده جسم است و جسم که حیات
عارضی دارد و نوری دارد که آن عبارت از حواس است
که الحس بذاته القلب یفرق بین النفع والضر و روح
که حیات ذاتی دارد نوری دارد که آن عبارت از عقل

است

نسته عمد العقل نور فی القلب یفرق بین النافع والضر
بدانکه اهل شریعت میگویند که اول کسی که خدای تعالی از
آدمیان بیافرید آدم بود علیه السلام بقالب او را از خاک
آفرید یعنی از عناصر اربعه اما چون خاک ظاهرتر بود او را
تخصیص کردند بذکر که لقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین الآیه پس مبدا روح انسان روح محمد آمد
و مبداء اجساد انسان قالب آدم بعضی میگویند که خدای
همه روح آدمیان یکسان آفرید اما چون بعالم شهادت
آمدند بقالب اتصال یافتند تربیت مادران و پدران
دریافتند تفاوت پیدا شد که کل مولود یولد علی فطرة
فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه ترجمه همه فرزندان
به فطرت زایند یعنی براه راست و لیکن پدر و مادر ایشان
را جهود و ترسا و گبر میگردانند یعنی از آن فطرت باز می برند
بدانکه انسان
روح طبیعی دارد و محل آن جگر است که در پهلوی راست است

و روح حیوانی دارد که محل آن دل است که در پهلوی چپ است
و روح نفسانی دارد که محل آن دماغ است و روح انسانی
دارد که محل آن روح نفسانی است روح ملکی بمثابه فتیل است
و روح حیوانی بمثابه زجاجه است و روح طبیعی بمثابه مشکوة است
کما قال الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی الزجاجة الآیة بدانکه روح انسانی را که از عالم
امر است باعتبارات و اختلافات باسامی مختلف ذکر کرده اند
باعتبار آنکه قابل کمال و نقصان است و از حالی بحالی میگردد
قلب گفتند و باعتبار آنکه زنده است و زنده کننده جسم است
روح گفتند و باعتبار آنکه دانا است بذات خود و دانا
کننده دیگریست عقل گفتند و باعتبار آنکه بسیط حقیقی است
قابل قسمت نیست روح امری گفتند و باعتبار آنکه از عالم
علویست و از جنس ملایکه است روح ملکی گفتند ای عزیز درویش
اگر کسی گوید که آدمی را صد روح است و صد عقل هم
درست است از جهت آنکه یک چیز را شاید که بصد اعتبار

بصد نام

بصد نام بخوانند و در آن هیچ حرج نبود و هیچ تکثر لازم نیاید
یعنی بهر صفتی که انسان دارد از صفات حمیده و ذمیمه شاید
که گویند روحی دارد چون ملکی و سلطانی پس بهر صفتی که انسان
بآن موصوف شود او را بآن اسم بخوانند و باعتبار هر
صفتی او را روحی گفتند پس در هر که اخلاق و اوصاف
نیک باشد روح و عقل و ملائکات باشند اگرچه روح تعالی چون
روح انسانی جوهریست بسیط جزء ندارد و قابل زیادت و نقصان
نیست اما ارواح دیگر قابل اضافات و اعتبارات اند
و قابل نقصان و کمال اند و اطلاق قلت و کثرت بر ایشان
کرده اند بدانکه بعضی از اهل تصوف منشاء اخلاق ذمیمه
و اوصاف ناپسندیده را نفس میخوانند و منشاء اخلاق حمیده
و اوصاف پسندیده را روح میگویند چون سخن باینجا رسید
حقیقت روح را تمام بیان کنیم تا مخلصان و سالکان را
سرگردانی خلاص یابد بدانکه انسان جسمی دارد که آن
از عالم خلق است و قابل قسمت است و روحی دارد که
آن از عالم امر است و قابل قسمت نیست و هر چیز که مرکب
و قابل قسمت باشد هر آینه ورا کثرت و اجزا باشد

و هر جزوی [illegible] کثرت دارد باشد هر اسم و هر [illegible] از اعضا

جزوی از افعال این [illegible] بعضوی مخصوص باشد چنانکه هر

آن قدر با [illegible] دیگر باشد از یک عضو [illegible] و دیگری

شنود و داند دیگری نگیرد و هر چیزیکه مرکب نباشد در وی کثرت

نباشد پس هر صفتی از صفات و هر فعلی از افعال او بعضوی

عضوی مخصوص نباشد بلکه همه صفات او قایم بذات او باشد

دانا همان چیزی که داند شنوا و بینا باشد همان چیز که دانا باشد

بعینه همان بینا و شنوا باشد و در جملهٔ صفات چنین میدان

چون این مقدمه معلوم کردی بدانکه روح آدمی که لطیفه ایست حقیقی

حی و عالم و سمیع و بصیر است و متکلم و صفات او بصفات الهی

بماند از جهت آنکه قالب هر عضوی را جزوی فعلی خاص دارد

و روح آدمی اگر حی گوئی همه حیاتست و اگر عالم گوئی همه عالم

است و اگر سمیع گوئی همه سمع است و اگر بصیر گوئی همه بصر است

و اگر متکلم گوئی همه کلام است زیرا که صفات و افعال او

بآلات جسمانی نیست اینست معنی ان الله تعالی خلق آدم

علی صورته و اینست معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه

بدانکه قالب آدمی عالمی است بلکه عالمهاست و روح آدمی رب
این عالم است و درین عالم هیچ عضوی از روح خالی نیست
و روح بتمامها در هیچ عضوی از اعضا نیست اگر گویند که روغن
داخل شیر نیست و خارج شیر هم نیست راست باشد از جهت
آنکه هیچ جزوی از اجزای روغن از شیر خالی نیست پس روغن و شیر
باهم باشند و ازینجاست که روح درین عالم به بعضی نزدیک
و به بعضی دور و از بعضی غایب نیست فرق سر که عرش این
عالم است و کف پای که تحت الثری این عالم است نسبت با
روح هر دو یکسانست و تدبیر هر دو بی تفاوت زمانی و مکانی
میکند و هرگز کاری او را از کار دیگر مشغول نمیکند در یک آن
تدبیرهای همه میکند و تدبیر سر او را از تدبیر پای مشغول نمیکند
و تدبیر پای او را از تدبیر سر مشغول نمیکند و در همه کارها همچنان
میدان لا یشغله شأن عن شأن مجموع ملایکه نیز همانند و عالم قالب
را بنظام میدارند و هیچ کس را از ملایکه امکان خلاف فرمان
نیست که و یفعلون ما یؤمرون و هر ملکی را کاری معین است
و هرگز ملکی کار ملکی دیگر نکند و ما منا الا له مقام معلوم بدانکه

قلب د م

کمال روح انسان در دانستن علوم حقیقت است و دانستن
حقیقت نفس است و آنچه تعلق باو دارد و دانستن دنیا
و آنچه تعلق باو دارد و دانستن آخرت و آنچه تعلق باو دارد
و مشایخ طریقت میگویند که اصحاب کمال چهار طایفه اند سالکان
و مجذوبان و سالکان مجذوب و مجذوب سالک و سالکان
مجذوبان کاملان اند اما مکمل نیستند و سالکان و مجذوبان
سالک کاملان مکمل اند و سلوک بکسب و اختیار بنده است
و جذبه بفضل و عطای خداست پس اولیا را ولایت و انبیا
را نبوت بفضل و عطای خداوند باشد نه بکسب و اختیار
و نه بوجوب آنچنانکه مذهب حکما و معتزله است زیرا که
انبیا و اولیا جز مجذوب نباشند بدانکه بعضی از اهل تصوف
میگویند که طبقات مردم چهار است اهل تقلید و اهل استدلال
و اهل ایقان و اهل عیان و هر یکی ازین طبقات اربعه
درجاتست و کمال آدمی آنست که بمقام عیان که مقام
نبوتست برسد و بعضی دیگر از اهل تصوف میگویند که کمال
آدمی در آنست که بمقام حریت و آزادی باشد و بعضی دیگر

هم از آن

هم ایشان گفته اند که کمال آدمی در این است که بمقام توحید

استقامت برسد اگر زیر دستی ما را انکار کنی ما آن یکی است

بدانکه معنی ولی [illegible] نزدیک و دوستی است

و نزدیکی و دوستی که مقام قرب و محبت است یک مقام

است و اگر کسی گوید که دو مقام باشند هم روا است زیرا که

مقام محبت بعد از مقام قرب باشد که محبت بی قرب امکان

امکان ندارد ای درویش بهر که خدای تعالی معرفت ذات

و صفات خود بخشید او را بمعرفت حضرت خود گردانید

او را در جریده اولیا ثبت گردانید محبت و دوستی او

باشد زیرا که رسول علیه السلام فرمود که هر که نزدیکی [illegible]

از اولیای خدای تعالی باشند و همیشه در عالم نزدیکان

دوستان خدا باشند و طبقات ایشان شش است

و عدد ایشان سیصد و پنجاه و شش باشد [illegible] اول سیصد

طبقه دوم چهل و طبقه سوم هفت و طبقه چهارم پنج

و طبقه پنجم سه و طبقه ششم یکی سیصد تن بر دل آدم

چهل تن بر دل موسی و پنج تن بر دل جبرئیل [illegible]

اند

بر دل ابراهیم و هفت تن [illegible]

بر دل میکائیل و یکی بر دل اسرافیل هرگاه این یکی بر دل
اسرافیل است چون ازین عالم نقل کند خدای تعالی
سه تنان یکی را بمقام وی رساند و از پنج تنان یکی را
بمقام سه تنان و از هفت تنان یکی را بمقام پنج
تنان و از چهل تنان یکی را بمقام هفت تنان و از
سیصد تنان یکی را بمقام چهل تنان و از صالحان روی
زمین یکی را بمقام سیصد تنان و از طبقه هر یکی که از
عالم نقل میکند چنین میدان و عدد ایشان ازین کم
هرگز کم نشود [illegible] چون اولیا را طبقات
ایشان را دانستی اکنون بدانکه نهایت مقام اولیا
بدایت مقام انبیاست چون سالک در مقام اولیا
بنهایت رسد بمقام نبوت رسیده باشد بدانکه ایمان
ولایت و نبوت هر سه نور خداست جل جلاله نور
ایمان مشابه نور ستاره است و نور ولایت مشابه نور
ماه است و نور نبوت مشابه نور آفتاب پس ایمان نور
آمد و ولایت نور نور و نبوت نور نور نور و این تا سه نور

فصل

وفضل خدا رت جل وعلا اما هر عنایتی نسبت با عنایتی دیگر
عام و خاص می باشد و هر عنایتی که خاص ترست بنام دیگر
مخصوص میشود و چون خدا تعالی دیگر را از کو تاهان برساند
این فضل و عنایت عام را هدایت میگویند که انک لا تهدی
من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و چون بمرتبه
ولایت برساند این عنایت خاص را جذبه میگویند که
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و چون از مرتبه
ولایت بمرتبه نبوت برساند این فضل و عنایت خاص
الخاص را اجتبا میگویند که واجتبا هم و هدینا هم الی
صراط مستقیم ایمان عنایت عام آمد و ولایت عنایت
خاص و نبوت عنایت خاص الخاص مومنان گناه کنند
و باز توبه کنند و اولیا گناه نکنند اما امکان دارد که گناه کنند
که خطا بر ایشان جایزست و انبیا گناه نکنند و امکان
ندارد که نکنند از جهت آنکه معصوم‌اند از صغایر و کبایر
[illegible] بدانکه اهل شیعه میگویند

که رسول علیه السلام برگزیده و آورنده خداست و معصوم است
از صغایر و کبایر و متابعت او واجب است و خلافت
بنص است نه باجماع و اتفاق پس خلیفه خدا آنست که معصوم
باشد از قبل آنکس که منصوص از قبل خدای بود به هر تقدیر خدا
که معصوم باشد از صغایر و کبایر تا قول و حجت باشد و هر کس
نباشد که خلیفه خدا در عالم نباشد بدانکه اهل شیعه سه فرقه اند
فرقه میگویند که امام چهار است علی و حسن و حسین و محمد حنفیه
و محمد حنفیه زنده است و در کوهی است پنهان چون وقت
شود بیرون آید و جمله روی زمین را بگیرد و امام زمان اوست
و فرقه دیگر میگویند و اینها اسمعیلیانند که امام هفت است
علی و حسن و حسین و علی زین العابدین و محمد باقر و جعفر
صادق و اسمعیل و اسمعیل زنده است و در کوهی پنهان است
چون وقت شود بیرون آید و جمله روی زمین را بگیرد و امام
زمان اوست . فرقه دیگر میگویند امامیه اند میگویند که امام
دوازده اند علی و حسن و حسین و علی زین العابدین و محمد باقر

و جعفر

وجعفر صادق و موسی کاظم و علی موسی الرضا و محمد التقی
و علی النقی و حسن العسکری و صاحب الزمان محمد مهدی
و محمد مهدی زنده است و در غاری پنهان است در آن وقت
شود بیرون آید و جمله روی زمین را بگیرد و امام زمان گردد
پس نزدیک اهل شیعه اولیا اینها اند و عدد ایشان ختم
گشته شد [illegible]
بدانکه چون آتش و هوا و آب و خاک با هم بیامیزند و امتزاج
تمام یابند و صورت هر یکی را در مادهٔ آن دیگر اثر کند بحیثیتی
که قوت هر یک شکسته شود هر آینه ازین جمله کیفیت متشابه
الاجزا حاصل آید و این کیفیت را امتزاج گویند و مزاج در قسمت
اول خالی از دو قسم نباشد یا معتدل حقیقی باشد یا غیر معتدل
حقیقی از سه حال بیرون نیست یا قریب باعتدال حقیقی است
یا بعید از اعتدال حقیقی یا متوسط میان هر دو و اگر این مزاج
حادث بعید از اعتدال است مزاج نبات باشد و واهب
الصور که عقل فعال است مرین مزاج را لایق استعداد وی

با جسم و روح نباتی پیدا آید و اگر قریب باعتدال است
مزاج انسان باشد و واهب الصور برین مزاج را لایق استعداد
صورتی بخشد تا قالب و نفس انسانی پیدا آید و اگر متوسط است
میان هر دو مزاج حیوان باشد و واهب الصور برین مزاج
لایق استعداد صورتی بخشد تا قالب و روح حیوانی پدید آید
بدانکه نفس انسانی که جوهریست بسیط حقیقی مکمل و محرک
جسم بارادات در قالب انسانی نیست از جهة انکه او را
احتیاج بحیز نیست اما تعلق دارد بقالب انسانی از جهة تدبیر و
تصرف و نفس انسان پیش از قالب بالفعل موجود نبود و با قالب
بالفعل موجود شد یعنی چون قالب تمام تصویر یافت و باعتدال
نزدیک شد نفس انسانی پیدا آمد کما قال فاذا سویته و نفخت فیه
من روحی فقعوا له ساجدین و مراد از تسویه برابری
ارکانست یعنی اجزاء هر چهار در کیفیت برابر شدند که
سبب اعتدالست و تسویه قالب انسانی بمثابه آنست که
آئینه را تدبیر بجای رسانند که شفاف و عکس پذیر شود و این

نفس

نفس انسانی اگرچه با قالب بالفعل موجود میشود اما از قالب بالفعل باقی خواهد بود بدانکه انسان روح طبعی و روح حیوانی و روح نفسانی دارد و جمله حیوانات با انسان درین سه روح شریک اند و نفس انسانی هم دارند و این نفس انسانی عکس نفس فلکی است یعنی روح نفسانی که در دماغ است چون جوهر فلک نزدیک میشود بسبب طهارت و نزاهت قابل عکس نفس فلکی میگردد و عکس نفس فلکی در وی ظاهر میشود و نفس انسانی پیدا می آید و دلیل بر آنکه روح نفسانی بجوهر فلک نزدیک است آنست که روح نفسانی که در دماغ است سایح لطیفی مکیف نیست نه گرم است و نه سرد و نه تر و نه خشک و نه ثقیل و نه خفی همچنانکه جوهر سموات پس هر چند روح نفسانی بریاضات و مجاهدات تمامتر می یابد قابل نفس بالاتر میگردد و نفس فلک الافلاک که نفس کل است نزدیکتر میشود تا غایتی که عکس نفس کل در وی پیدا می آید بدانکه اهل تناسخ و اهل حکمت متفق اند درین که نفس انسانی

عکس نفس فلکی است و فیض نفس فلکی هم میگویند اما اهل تناسخ
میگویند که این فیض از عالم علوی باین عالم سفلی می آید و در
عالم پیش از آمدن بالفعل موجود بود و اهل حکمت میگویند که
موجود نبود با قالب بالفعل موجود شد و این سخن تمام بمثالی
معلوم میشود مثلا شعاع آفتاب که در خانه هر یک تافته است
باتفاق عکس آفتاب است و از مقابله آفتاب پیدا شده است
اما اهل تناسخ میگویند که این شعاع ممتد است با جرم آفتاب
و آنجا می آید و پیش از آن که در خانه پیدا آید موجود بود و اهل
حکمت میگویند که این شعاع در همه خانها موجود میشود و پیش از آنکه
در خانه ظاهر شود بالفعل موجود نبود و این بنا بر آنست که در
نور این خاصیت است که هر چیز که در مقابله او پیدا می آید شعاع
بران چیز پیدا میشود بحسب قابلیت آن چیز که بعضی چیزها باشند
که قبول شعاع دران بیشتر باشد از بعضی دیگر چنانکه هیچ شک نیست
که در روشنائی نیست خاصیت نور این است که گفته آمد و در
آب و آئینه نیز همچنین خاصیت هست و هیچ شک نیست که این

صورت

صورت که در آب و آینه پیدا شد پیش از مقابله بالفعل
موجود نبود پس صورتی که در آینه است و شعاعی که در نور
است عرض است که از مقابله آفتاب و آینه پیدا می آید
پس ازین مقدمات معلوم شد که نفس انسانی پیش از تعلق
بالفعل موجود شود بنا بر آنکه ارکان اربعه این خاصیت
دارند که چون بایکدیگر امتزاج یابند آنچنان که شرط امتزاج
پیدا شود و نطفه این خاصیت دارد که چون در رحم افتد
و مانعی نباشد نفس حیوانی در وی پیدا آید و چون اصول
حیدو تسویه یابند آنچنانکه حق تسویه است هر آینه لطیفه
انسانی که از وی تعبیر بنفس ناطقه و روح انسانی میکنند
پیدا شود این بود خلاصه سخن اهل حکمت در بیان مبدا
قالب انسان و حدوث روح و بقا او بعد از خراب
قالب [illegible] بدانکه در قالب
انسانی چهار قوت است جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
که اهل شریعت ازین چهار قوت تعبیر بچهار ملک کنند

و اهل حکمت چهار قوت گویند و هر یکی ازین چهار قوت
بعملی مخصوص است و یک طرفة العین از عمل خود
غافل نیستند و نخواهند بود و از کار خود هیچ خستگی و ملال
ندارند معده هر چیز را که بخود کشد و نگاه دارد و هضم
و دفع کند بمعاونت و مدد این چهار قوت باشد یا آنکه
چون طعام در معده آمد و نضج یافت و کیلوس گشت
آنچه زبده و خلاصه آنست در جگر روح طبیعی شد و آنچه
باقی ماند از بلغم و خون و صفرا و سودا روح طبیعی آنرا بجمله
اعضا رساند و از جگر بجمله اعضا رگها باشد که مجاری
غذاست و این رگها را ورده خوانند باز آنچه زبده
و خلاصه روح طبیعی است و آنرا جذب کند چون در دل
آید و یکبار دیگر هضم یابد آنچه خلاصه آنست در دل
روح حیوانی شود و آنچه باقی ماند روح حیوانی آنرا
بجمله اعضا قسمت کند و قوام حیوة در بدن روح
حیوانی است و از دل بجمله اعضا رگها باشد که مجاری

حیوة

حیاتست و این رگها را شرایین خوانند باز آنچه زبده و خلاصه
آنست دماغ آنرا جذب کند و چون در دماغ آید یکبار دیگر
نضج یابد آنچه زبده و خلاصهٔ آنست در دماغ رود نفسانی
آنرا بجمله اعضا و تن تبار دماغی قسمت کند و قسام حس و حرکت
روح نفسانی است و از دماغ بجمله اعضا رگها باشد که مجاری
حس و حرکت است [illegible] بدانکه حواس
ظاهر پنج است سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حس باطن
هم پنج است حس مشترک شاهد را دریابد و هم غایب را مثلا
رنگ آب را حس در می یابد و طعم آب را ذوق و بوی آب را شم
و سردی آب لمس ما و از آب را سمع و این جمله را حس
مشترک در می یابد و او را حس مشترک بعضی از جهت این جهت
گفتند و خیال این جمله را از حس مشترک میگیرد و نگاه میدارد
و هم معنی دوستی دوست را و دشمنی را از وهم میگیرد
و نگاه میدارد و متصرفه آنست که تصرف میکند در مدرکات
که محفوظ است در خیال ترکیب و تفصیل مدرکات چنانکه آدمی را

یا دو سه تصور میکند و این قوت را اگر بعقل کار فرماید متفکره
گویند و اگر وهم کار فرماید متخیله گویند و بنزدیک اطبا حواس
باطن سه بیشتر نیست تخیل و توهم و تذکر زیرا که بنزد ایشان
حس مشترک و خیال یکی است و محل او مقدم دماغ است
و وهم و متصرفه یکی است و محل او وسط دماغ است
بدانکه محرک دو قسم است باعثه
و فاعله باعثه آنست که داعی و باعث قوت فاعله است
بر تحریک و فاعله آنست که محرک اعضاست و حرکت اعضا
از وست و فرمان بردار قوت باعثه باعثه قوت مائله
بر تحریک از جهت دو غرض یا از جهت جذب منفعت و حصول
لذت یا از جهت دفع مضرت و غلبه اول را شهوانی گویند
و ثانی را قوت غضبی این است بیان روح طبیعی و روح حیوانی
و روح انسانی که گفته شد
بدانکه روح نفسانی که در دماغ انسان است زجاجه فیض
نفس ملک قمر است مفیض نفس فلک قمر زجاجه فیض

نفسی

متخیله

نفس فلک عطارد و فیض نفس فلک عطارد در زجاجه و
فیض نفس فلک زهره و فیض نفس فلک زهره در زجاجه
فیض نفس فلک ~~زهره در زجاجه~~ نفس فلک شمس و فیض نفس
فلک شمس زجاجه فیض نفس فلک مریخ و فیض نفس فلک مریخ
زجاجه فیض نفس فلک مشتری و فیض نفس فلک مشتری زجاجه
فیض نفس فلک زحل زجاجه فیض نفس فلک ثوابت و فیض
نفس فلک ثوابت زجاجه نفس فلک الافلاک و فیض نفس
فلک الافلاک زجاجه فیض نور باری تعالی است نهایت
زجاجات
کمال انسانی جز بریاضات و مجاهدات و تصفیه باطن و مدد
و عنایت پیر راهبر باین مرتبه نتوان رسید و هر که درین
مرتبه رسید هر چیز که در همه عالم بداند او تنها بداند و با اهل
عالم نسبت با او اجزا باشند و او کل و هر چه اجزا را باشد
در صورت کل را باشد اما آنچه کل را باشد اجزا را نباشد بدانکه
هر که باین مقام رسید اگر در کمنامی و خمول بکوشد محمل اخفا
عوام و دعوت ایشان حق ندارد و ولی باشد از اولیاء خدای و اگر

فیض م

باین کمال علم و خاصیات نفس باز آید و بدعوت مشغول شود
نبی باشد از انبیا بزرگ در بیان خاصیت نفس بدانکه
جمله عقلا اتفاق کرده اند که بعضی نفوس خاصیتی دارد که
دیگران خاصیت ندارد مثلا چنانکه نفسی باشد بغایت زیرک
و تیز فهم که هر نوع علمی که از آن دشوارتر نباشد چون روی
بآن آرد در یک روز یا دو روز تمام آن علم را ضبط کند با وجود
این او را کثرت حافظه او چنان باشد که هر چیز را یکبار شنود
و یاد گیرد چون یاد گیرد هرگز فراموش نشود نفسی دیگر باشد
که در هر که نگاه کند جمله احوال او را با و حکایت کند از گذشته
و با آمده و نفسی دیگر باشد که هر آنچه در عالم واقع خواهد
شد او را پیش از وقوع آن معلوم شود نفسی دیگر باشد
که در هر چیز که همت بندد آنچنان که همت او باشد ظاهر
شود و این جمله خاصیات نفس است در بیان [illegible]
بدانکه که ریاضات و مجاهدات خود را از تعلقات بیرون
آورد و اندرون و بیرون خود را از علایق و عوایق بد سند

کنند ص

خالی

خالی وصافی گردانند هرچه در عالم حادث شود پیش از وقوع
آن ادراک کند یعنی بریاضات ومجاهدات خود را از
تعلقات بیرون آرد ودر تنفی او در اعتدال بجون
نفوس فلکی شود ونفس ناطقه در یکرد او در انتقاش
نفس فلک گردد هرآینه بحکم مناسبتی که میان نفس ناطقه
او ونفس فلک پیدا آید از نفس فلکی در نفس ناطقه او چیزها
پیدا شود چنانکه دو آیینه صافی که در مقابله یکدیگر باشند اما
هرچیز که پیدا آید در نفس ناطقه بطریق کلی نفس ناطقه آنرا
با متخیله بطریق جزوی حکایت کند واز متخیله بحس مشترک نزول
کند وچون بحس مشترک نزول کرد محسوس شد هیچ تفاوت
نیست میان آنکه از بیرون چیزی بحس مشترک آید یا از درون
واز همین جهت بعضی ادراک حس مشترک گفته اند چرا که از
دو طرف ادراک میکند اینست معنی وحی والهام که گفته
شد وبعضی از مبتدیان باشند که چون اسی بر ایشان پیدا
آید چیزی که معلوم ایشان نبود باشد ناگاه معلوم شود گمان

برند که مکرر از بیرون می شنوند و آنرا آواز ها تف نام می نهند

در اظهار کرامات و معجزات

بدانکه کرامات و اظهار معجزه است
خارق عادات بنا بر آنست که چون نفسی قوی و کامل واقع
شود هر چیز را که در عالم کون و فساد ارادت کند آن چیز
بحصول موصول گردد از برای آنکه بی هیچ تردد و شکی ارادت
نفس ما سبب حوادثیست که در قالب پیدا می آید پس
شاید که نفس قوی و کامل افتد بحیثیتی که نسبت
او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت
نفس ما با قالب ما پس ارادت او سبب باشد بر حوادث
را در عالم کون و فساد اینست خلاصه سخن اهل حکمت
در سبب اظهار کرامات و معجزات

در بیان اهل وحدت

بدانکه اهل وحدت دو طایفه اند طایفه
میگویند که ظاهر عالم از افلاک و انجم و عناصر و موالید
خیالی و نمایشی است و هیچ وجودی ندارند و بحقیقت
وجود حقیقی که وجود واجب الوجود است موجود نمایند

د طایفه

و طایفه دیگر میگویند که هر دو عالم بحقیقت موجودست
اما وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خدایست و بغیر
وجود وجود را مراتب و اسما بسیارست هر نوعی از
انواع موجودات و هر اسمی از اسما و مرتبه از مراتب
این وجودست یعنی از مراتب کامل و تمام باشند و بعضی
ناقص و غیر تمام و اگر نه چنین باشد مراتب پیدا نیاید
و اتم و اکمل مراتب وجود انسانست هر کمالی که در همه
مراتب هست در انسان هست و در انسان کمالی هست
که در هیچ مرتبه از مراتب نیست و آن عبارت از جامعیت
جمیع کمالات الهی است

ای نسخه نامه الهی که توئی ... وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم است ... از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

اگر چه کائنات هر یک آینه اند اما نوع
انسان آینه گیتی نماست و اگر چه در هر فردی
از افراد موجودات جامی است اما انسان جام

جهان نماست پس انسان دانا مجموع مراتب وجود اکبر آمد

نظم

در جستن جام جم جهان پیمودم   روزی ننشستم و شبی نغنودم
ز استاد چو وصف جام جم بشنودم   خود جام جهان نمای جم من بودم

اگر بیت الله و بیت المقدس و سدرة المنتهی و لوح محفوظ و عرش اعظم و اعلا علیین گویند صفات و مقامات آدمی است و اگر علم و عقل و ملک و دار آخرت و بهشت و نبوت و ولایت گویند هم درجات و مقامات آدمی است و اگر بر عکس جهل و شیطان و دوزخ و اسفل السافلین گویند

چنین اشارت خطا فهم نکنی و گمان کج نبری و از اوج توحید و حضیض شرک نیفتی و از اعلی علیین وحدت باسفل السافلین کثرت

گرفتار نشوی و در خیال در نیاری
که مراد ازین سخن که وجود هستی انکی

نیست

یکی هست مگر آن وجود انسان است و بغیر انسان چیز دیگر
موجود نیست که اینجا نفی خدا لازم آید با این گمان نبری که
خدا هم موجود است و انسان هم موجود که از اینجا شرک لازم
آید اما این بدان که آن وجود واحد را صورتها است بیحد ورا
و هیچ صورتی آنچه یکی اوست مشاهده نکرده مگر در صورت
انسان دانا از جهت آنکه علم در دل باشد و دل این وجود
انسان داناست و هیچ آینه خود را تمام ندید الا در آینه
وجود انسان که ان الله خلق آدم علی صورته بدانکه کمال
انسان در دو چیز است یکی بلوغ و دیگر حریت و معنی بلوغ
رسیدن است باین وجود و دانستن حقایق و مظاهر است اسما
و صفات و تمامها و کمالها و معنی حریت آزادی از تعلق

از هر چیزی که مانع وصول است باین بلوغ نیند آنکه بلوغ عوام را
می‌باشد و خواص را می‌باشد بلوغ عوام آنست که بدانند که
وجود بیش از یکی نیست و این وجود همیشه بود و هست و خواهد
بود و بلوغ خواص درجات دارد درجهٔ اول رسیدنست بطبایع
اشیا و طبیعت همه چیزها دانستن این مقام حکماست و بلوغ
حکما اینست که درجهٔ دویم رسیدنست بخواص اشیا و خاصیت
همه چیزها دانستن و این مقام انبیاست و بلوغ انبیا اینست و درجهٔ
سیوم رسیدنست بحقایق اشیا و حقیقت همه چیزها دانستن
و این مقام اولیاست و بلوغ اولیا اینست پس هر که طبایع
اشیا را می‌شناسد حکیمی باشد از حکمای بزرگ و هر که طبایع
و خواص اشیا را میداند نبی باشد از انبیای بزرگ و هر که

طبایع

طبایع و خواص و حقایق اشیا را می شناسند ولی باشند از انبیا
بزرگ است معنی حکیم و نبی و ولی که گفته آمد اما اگر کسی
سرکه را عسل نام نهند سرکه عسل نشود و اگر عسل را انگبین سرکه
عسل است لازم نیاید که عسل نیست بلکه جهلا و تشنیع بازی کنند
بگوید که علم بدانکه حکما در اظهار کردن نبوت حکمت
مختارند اگر خواهند طبایع اشیا را بدیگران تعلیم کنند و اگر
نخواهند نکنند و انبیا در اظهار کردن نبوت مجبور اند زیرا که
ایشان دانایند بخواص چیزها پس در هر چیزی که در وی خاصیت
نیک باشد لازم آید بر ایشان که بکردن آن مردم را
دلالت کنند و در هر چیز که در وی خاصیت بد باشد لازم
آید که مردم را از کردن آن منع کنند و [illegible] این پی کشته
وا ما او میسر نشود و درین زحمت و بلیت بسیار ایشان
بینند و همه را تحمل کنند و اولیا در اظهار کردن ولایت

و حقایق اشیا مختار اند اگر خواهند حقایق چیزها را با مردم
اظهار کنند و اگر نخواهند نکنند و این نفی وحدت و هدایت
میسر نشود بدانکه اختلاف مراتب چیزها از جبر و اختیار
نه از آن جهت است که چیزی ایشانرا باختیار مجبور و مختار
میگردانند بلکه جمله صفات و اعراض چیزها نه از آنجهت است
که چیزی ایشانرا باختیار بآن صفت موصوف یا بآن عرض
مخصوص میگردانند بلکه خاصیت زمان و مکان و خاصیت
امزجه و طبایع و خاصیت اغذیه و ادویه و خاصیت مقامات
و مراتب است بدانکه جمله چیزها در همه چیزها مجبورند مگر
حیوان و انسان که در حرکت و اکتساب علوم و کمالات مختارند
و اگر بحقیقت نگاه کنی در آن هم مجبورند پس بلوغ را چهار درجه باشد
یکی درجه عوام دوم خواص و هر یک هم چهار درجه دارد درجه
اول آنست که از حجاب ظلمانی که مال و جاه و لذات و شهوات است

درجه‌ها

بیرون آید

طبیعی است بمیرد و آزاد شود و درجهٔ دوم آنست که از حجاب
نورانی که علم و زهد و ورع و تقوی و طاعت است بمیرد
و آزاد شود و درجهٔ سیوم آنست که از استیناس و اختلاط
و آمیزش با اهل دنیا و خود پرستان بمیرد و آزاد شود و درجهٔ
چهارم آنست که از هستی خود بمیرد و آزاد شود و بحق
جل و علا زنده شود اینست معنی موتوا قبل ان تموتوا آمدیم
در بیان اسباب تفاوت و اختلافی که واقع است میان
اشخاص آدمیان از صحت و مرض و حداقت و کیاست
و بلادت و اخلاق بد و اخلاق نیک و درازی عمر و کوتاهی
و مانند این بدانکه بعضی از دانایان میگویند که سبب این
تفاوت و اختلافات خاصیت مزاج است یعنی بعضی
از آدمیان که مزاج ایشان قریب باعتدال است چون
حاذق و دانا باشد هر آئینه بنوائی سیلر همتم

اختلاف

قبیله بزرگ قوی شوند و روزی برایشان فراخ شود و سبب
روزی چندین کس شوند و بعضی دیگر که مزاج ایشان بعید
از اعتدال است چون احمق و نادان باشند هر آینه بسبب
بی ادبی و سفاهت کار خود را بجایی رسانند که خوار و زبون
قبیله و قوم باشند و روزی برایشان تنگ گردد و بهزار
مذلت و خواری نانی بدست آرند و در همه اختلافات چنین
دیده ان اما این سخن اعتماد را نشاید زیرا که اگر چنین بودی
که توانگری و درویشی و عزت و خواری و فراخی و تنگی روزی
بمزاج معتدل و تحصیل عقل و کیاست و علم و کفایت تعلق داشتی
بایستی که بواسطه مزاج قریب باعتدال عقلا و علما همیشه
توانگر و فراخ روزی و باجاه و حشمت بودندی و نه چنان است
ای بسا معلوم که ما دیده ایم و احمقان بی تدبیر که از زر
و نقره خزینها بر دارند و بنده و خدمتکاران و لشکر و سلیح بسیار

و آرند دای ایسا البهان بی اوست مجملی کفایت که بر
سر عقلا و علما حاکم اند و بعضی دیگر [illegible] میگویند که
تفاوت میان ایشان به طالع تعلق ندارد بلکه بطالع وضع و ندارد
تعلق دارد تا به هر طالع در جه وضع از اوضاع افلاک
و کواکب متولد شده است و بعضی دیگر میگویند که تفاوت نفوس
آدمیان از تفاوت نفوس کواکب است از آنکه نفوس
آدمی هر کس فرعی از نفس کواکب است و کواکب متفاوت‌اند در
بلندی و پستی و شرف و خساست و سعادت و نحوست و قوت
و ضعف و امثال این اگرچه کواکب ثوابت در بلندی
و پستی برابرند اما در بزرگی و خردی و شرف و حقارت
و ضعف و قوت جدا‌اند این متفاوت‌اند هر نفسی که فایض شود
از کواکب شمس مثلا از نفسهای دیگر اشرف باشد و
در جمله همچنین میدان و اهل التحقیق از علما و اولیا و انبیا میگویند

بس ص

که سبب تفاوت اشخاص آدمیان بلکه در هر چیزی که در عالم
موجودست از جواهر و اعراض و افعال و اقوال خاصیت
زمان و مکان و خاصیت امزجه و طالع و خاصیت ادویه و اغذیه
و خاصیات مقامات و مراتب را نیز اثری تمام هست بدانکه
دانستن این حکم اصل قوی و کلید چندین مشکلهاست و این سخن
شرحی و بسطی دارد و این مختصر تحمل این جمله ندارد و آنچه گفته شد
اشارتی بود بطریق اجمال بدانکه بعضی از آدمیان را صفات
حمیده و اخلاق پسندیده و خاصیات نیک فطری و ذاتی است
و چون ذاتی باشد هر آینه ممتنع الزوال باشد و اضداد
این صفات هرگز از ایشان صادر نشود و اینها انبیا و اولیا
اند اینست معنی معصوم و بعضی دیگر را صفات و اخلاق
ناپسندیده و خاصیات بد فطری و ذاتی است چون ذاتی
باشد هر آینه ممتنع الزوال باشد و اضداد این صفات از ایشان

صفات د

ضداد

صادر شود وانبیا اسرار و اشیا بدان عالم ابتدا خبث

بعضی ملعون ومردود و بعضی دیگر را هیچ صفتی از صفات وی هیچ خلقی

از اخلاق وهیچ خاصیتی از خاصیات حمیده و ذمیمه

فطری و ذاتی نیست پس شرک و توحید و طاعت و معصیت

و بدی ونیکی وصداقت وحماقت و کیاست و بلادت

و امثال این از ایشان متصور باشد و در وجود آید

و انبیا مقصودان و متوسطان عالم اند اگر در صحبت نیکان افتند

نیک شوند و اگر در صحبت بدان افتند بد شوند و در قران

مجید ذکر هر سه طایفه رفته است که وکنتم ازواجا ثلثة

فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشامة ما اصحاب

المشامة والسابقون السابقون اولئک المقربون

و در جای دیگر میفرماید ومنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد و

منهم سابق بالخیرات پس دعوت انبیا و اولیا و تربیت

در سلسله مخصوص طایفه متصوفه باشند و چون آن دو طایفه دیگر
از اینکه هستند ممکن نیست که متبدل و متغیر شوند پس خلیفه و دعوت
و ترتیب نسبت با ایشان نظاهر نشود و در بیان معنی سلوک
تصوف بدانکه سلوک در لغت رفتن مطلوب است و در شریعت
رفتن است از جهل بعلم و حاصل کردن علم شریعت و در طریقت
رفتن است از اخلاق بد باخلاق نیک و در حقیقت رفتن است
از هستی خود بهستی خدای تعالی یعنی نفی خود و اثبات حق جل علا
ست تو خود را در حجاب خویش بگذار از حجاب
تو همی از میان بردار و سالکان کوی شریعت هر روز
نفس را بادگیر بند و چیزی از کاغذ سپید سیاه کنند
و سالکان کوی طریقت هر روز چیزی فراموش کنند و چیزی از
دل سیاه سفید کنند و همیشه در آن کوشند که چشم خود را
بکحل جواهر نور معرفت الهی سرمه کنند و دور بین سازند و دل خود را

یقین

بصیقل نور محی هدایت و ریاضات جلا دهند تا هر چه در عالم موجود
عکس آن درو پیدا آید اما تصوف بعضی گفته اند که تصوف از صوف
که لباس صوفیان است و بعضی از صفوت گرفته اند که صفوت صفت
ایشانست و بعضی گفته اند که تصوف را همت رسانیدن نسبت بصوفیت
و بعضی گفته اند که ادب عزت با خدا و مهر با خلق خدا و بعضی
گفته اند که گمنامی است و خوشخوئی و امثال این و این جمله راست است
و هر یکی را نظر بصفتی از صفات اهل تصوف است
از جهت آنکه این جمله که یاد کرده شده است از صفات اهل
تصوف است بدانکه سالک را در سلوک خود شرایط است
بعضی از آن خدمت است و صحبت تا باشند و کمال همت
و سه نوعی که گرده آمد باید که سالک اندر فواحش نکند
و با همکس یکی و آن بکند نه بزبان و نه بدل زیرا که اگر دل
یکدل را نه ممکنست هر چند دم خوب و نه پیدا نشود و اگر بزبان

یاد کند اید اکر داده باشد واین هردو مبطل خدمت است کی لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن والاذی ای مومنین خدمت کردن بمثابه تخم انداختن
است و فراموش کردن بمثابه خاک پاشیدن است پس اکر کسی تخم اندازد
و بخاک نپوشاند عمر و مال ضایع کرده باشد و خدمت هر کسی بقدر مخدوم
آن کس باشد اکر مرتبه مخدوم پیش خدا زیاده باشد هر آیینه خادم
زیاده باشد نمی بینی که درمیان اهل دنیا یکی خدمت پادشاه کند
هر آیینه بقدر مرتبه او بقدر مرتبه پادشاه او باشد و درمیان
اهل آخرت نیز چنین میدان و پادشاهان آخرت علما بالله
و فقرا اند و ملک الملوک ایشانند اکر کسی را این دولت یاری
دهد این سعادت روی نماید که یک نوبت کوزه آب در عمر خود
بدست ایشان این کس دهد بی غرض منفعتی بیابد فاضلتر ازان
باشد که تمام عمر در خدمت دیگران صرف کند و شایسته
تر ازان باشد که هزار دینار سرخ در راه خدا بمردم تصدق کند

و همه شب بیدار و روز روزه مشغول باشند و صبح بیاده بگذارد و در بیان ارادت

و شرایط آن بدانکه مرید را نخست شرطی که در راه ارادت باید باشد

بود طریقت همی باید آنست که مرید در راه ارادت اختیاری نباشد بلکه ارادت

و اختیار را با ارادت [illegible] که در ضمن [illegible] و شرایط ارادت

چهار است شرط اول تجرید است بظاهر و باطن یعنی مرید باید که

از دل مجرد شود از هرچه هست [illegible] را فراموش کند شرط دوم

آنست که امتثال امر کند بظاهر و باطن یعنی فرمان بردار شیخ باشد

و هرگز بفکر و اندیشه خود کاری نکند شرط سیوم ترک اعتراض است

بظاهر و باطن بر افعال و اقوال شیخ بوجهی از وجوه نه بخاطر بر

بافعال و نه باقوال اعتراض نکند و جمله افعال و اقوال او را نیک بیند

شرط چهارم ثبات است در ظاهر و باطن یعنی در آن شرطها که گفته

آمد ثابت قدم و راسخ باشد و هرگز بی ثباتی و ملالی بخود راه

ندهد که اگر بی ثباتی ورزد و ملالت بخود دهد همه کارهای

مرید ارادت

او همه عیب دریده

او باطل شود ـ بیت ـ کار شهنشاهان عمارت نیست
ملک زیرین آسیا بودن است و بعضی دیگر از شرایط آنست که
مرید باید که در قوت و لباس و مسکن طریق اعتدال نگاه دارد
و در ضمن این خاصیت بسیار است که از آن کاملان دانند ظاهر و باطن
از مال دنیا محترز باشد که دوستی مال دنیا سر همه معصیتهاست
و با هیچکس تکبر نکند و با همه موجودات متواضع باشد و تواضع
را بطریق خود سبب از همه وقت رفتن و نشستن خود را با اهل
منصب و اهل دنیا مانند نکند و در همه میان قوم خود را مشهور نسازد
و یکی از ایشان باشد هرگز اظهار طهارت نفس خود و ورع هیچ
نگوید و اظهار علم و معرفت هم نکند که خودنمائی موجب قطع راه است
همه از تقصیر و نقصان خود گوید و انصاف دهد و انصاف
بستانند و بسیار نگوید تا چیزی از و سوال نکنند جواب نگوید
و چون سوال کنند جواب بطریق اختصار گوید و اگر سخن نتواند

بگوید

گویند که صید انم و بطن و تجلی این جواب گویند در بیان وجد و معرفت
و مشاهده و عیان و تجلی دارد و حال و مقام بدانکه وجد در لغت
یافتن است علی الاطلاق و نزد اهل تصوف یافتن است چیزی را
از عالم غیب پس اول که دیده سالک بنور علم و معرفت حق جل و علا
بینا شود و چیزی از ان عالم بروی ظاهر شود انرا وجد نامند و چون
بران بیفزاید و ظاهرتر شود کشف گویند و چون از کشف بگذرد
و روشن تر شود معرفت خوانند و چون از معرفت زیاده شود
مشاهده گویند و چون تمام از حجاب بیرون آید معاینه
اما اهل تحقیق میگویند که دل بمثابه آتش و انست و معرفت
انگشت و محبت بمثابه آتش عشق بمثابه شعله آتش و حال و وارد
و الهام بمثابه باد است که در آتش دمند و چون آتش محبت
بسبب باد و حال و وارد و الهام شعله زند اگر بطرف چشم آید
سالک را در گریه آرد و اگر بطرف دست آید در حرکت و اگر بطرف

النفس است در بیان قرب و بعد و فراق و وصال
بدانکه قرب و وصال حق تعالی علم ست باو تعالی
و بعد و فراق از حق تعالی جهل است باو تعالی پس هرکه
علم او بخدا زیادت باشد قرب او زیاده بود و هرکه
قرب او زیاده باشد ترس او از خدا زیاده باشد
کما انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول علیه السلام می
فرماید که انما علیکم اخشاکم نزدیکترا ایشان بحق در صراط
کلا ایشان دانند سیاست سلطان در بیان عشق بدانکه
عشق افراط محبت است و آتش است که ما سوای محبوب
را از لوح دل پاک میگردانند و سالک را از تفرقه و تلوین
بجمعیت تمکین میرسانند و از کثرت و شرک بتوحید
و یکانگی آراسته میگردانند چون آتش عشق هستی
او را بسوزانند و تمام نیست کردانند هر آیینه هستی مطلق
ظاهر گردد که عبارت از وجود خداست جل جلاله بدانکه

مراد از عشق نه آنست که اهل خیال وصورت میگویند که
آنرا از وسواس و ماخولیا خوانند نعوذ بالله بلکه مراد از عشق
آنست که چون در دل سالک افتد که جمله قبلها و
رنگها سالک را بسوزاند و او را یک رنگ و یک قبله
گرداند زیراکه چون سالک نماند قبله و رنگ کجا
ماند و درین مقام سعی و کوشش نماند که کشش بخشش
روی نماید و شب ریاضت بگذرد و روز مشاهده
در معاینه طلوع کند و طالب خدای برخیزد و خدای ظاهر
شود و نوبت جولان عقل در گذرد و نوبت جلوه
عشق برسد و درین مقام بود که جبرئیل فرمود که لو
دنوت انمله لاحترقت و چون جبرئیل عقل دلاله بود
چون جمال با کمال عاشق ظاهر شد و نقاب عزت از
روی بر داشت دلاله کجا در گنجد و درین مقام مشرق
و مغرب و جنوب و شمال و فوق و تحت یکسان شود یعنی

شرق مغرب باشد ومغرب مشرق وفوق تحت وتحت فوق
اول آخر باشد وآخر اول باشد ظاهر باطن گردد
وباطن ظاهر گردد وجودی باشد نامحدود ونوری نامتناهی
محدود درین مقام سالک را قرب وبعد وفراق ووصال وخوف
ورجا نماند چرا که این صفات صفات سالک است چون
سالک نماند بضرورت این صفات نیز نماند الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وسالک بکمال بلوغ
وحریت رسد ویقین ظاهر گردد وشک وگمان
نماند وطلب منقطع شود کما قال واعبد ربک حتی
یاتیک الیقین بدانکه جمله افراد موجودات
از افلاک وانجم وطبایع وعناصر وهو الیه در سیر
وسلوک اند تا بنهایت وغایت خود رسند و
نهایت هر چیز آنست که هر چیز که در وی بالقوه هست

بفعل آید مثلا نهایت حبه نطفه و سعد آنست که او جیع
کرد در نهایا بالقوة موجود است بفعل آید نهایت خود
رسد اما غایت بهتر آنست که بانسان رسد
چون بانسان رسید معراج همه موجودات تمام شد
چون انسان کامل شد بحقیقت خود رسید معراج
او هم تمام شد بدانکه جمله افراد موجودات
بطوع و کره بنهایت خود میروند که اتینا طوعا و کرها
قالتا اتینا طایعین اما بغایت خود کمتر کسی میرسند
بدانکه هر که میگوید آدمی دانا خدا را آنچنانکه هست
نمیداند میگوید که خدای تعالی آنچنانکه هست نمیداند تعالی
عما یقولون و هر که میگوید که خدای خود را آنچنانکه هست
میداند و آدمی بهمه صفات و اسما الهی موصوف که
علم آدم الاسما کلها و خدا داناست بهر چیزی که داشتن

هر کس بنمیداند که ادم ورا نا خدا را الخ

او یکی است

او ممکن است حق را انسان کامل بالغ را نیز ممکن است
مثل آدمی نداند که عدد برگ و قطرات باران و برگ
درختان و اجزای خاک و امثال آن چند است از جهت
آنکه ممکن نیست دانستن و شمردن اینها و همچنان که آدمی
را ممکن نیست نسبت با هیچ موجودی از موجودات
هم ممکن نیست و همچنان نیز دیگر ممکن است خدا را
چنین عالم و سمیع و بصیر و متکلم داند بیقین بدانکه
او خدا را ندانسته است و نخواهد دانست
آمدیم در معنی توحید و اتفاق و اختلافی که در میان
اهل توحید واقع شده است بدانکه توحید در لغت
عرب یکی کردن است در شریعت یکی گفتن و
دانستن است و در طریقت یکی دیدن و در حقیقت
یکی بودن و شرک دو گفتن و دو دانستن است

و دو دیدن و دو بودن است باید که اهل عالم یعنی آنهایی
که از خدا سخن گفتند و شنیدند دو طایفه اند یکی اهل کثرت
اند و دو وجود را ثابت میکنند و طایفه دیگر اهل وحدت اند
میگویند که وجود یکی است امکان ندارد که دو باشد
و آن وجود خداست عز و جل و اهل کثرت طوایف اند
گروهی اهل شریعت اند گروهی اهل حکمت گروهی اهل تناسخ
و گروهی اهل حلول اما اهل شریعت میگویند که وجود در قسمت
اول قدیم است زیرا که هر موجودی که است در وجود خود
احتیاج بمبدء که پیدا کننده او باشد دارد و باید دارد
مگر ذات و حادث و اگر ندارد ملکه وجود او بذات اوست
همه موجودات اشیا بوجود او موجود اند مانند نور
آفتاب که عالم بنور آفتاب روشن است و نور آفتاب بذات خود
روشن و روشن کننده قدیم و این وجود خداست عز و جل پس

نعوذ

بضرورت وجود قدیم لازم باشد زیرا که اگر وجود قدیم نباشد
هیچ چیز موجود نباشد و این وجود قدیم در ایجاد موجودات
کافی است و احتیاج بقدیم دیگر نیست پس لازم آید که قدیم
یکی باشد و اهل حکمت با اهل شریعت درین که وجود واحد است
متفق اند اما اهل حکمت وجود قدیم را موجب بالذات میگویند
و اهل شریعت فاعل مختار و اهل حکمت صفات علیا او را عین
ذات میدارند و اهل شریعت نه عین ذات و نه غیر و اهل
حکمت کلیات عالم را از عرش تا بفرش قدیم بالزمان
میگویند و اهل شریعت حادث بالزمان و اهل اتحاد و حلول
هم میگویند که وجود بر دو قسم است نور است و مظهر نور
نور قدیم است و قابل تغیر و تبدیل و زیاده و نقصان نیست
و مظهر قابل تغیر و تبدیل است نور حق است تعالی و مظهر
نور خلق در بیان سخن اهل وحدت آنکه اهل وحدت دو طایفه اند

اصحاب یار و اصحاب زهره و ظاهر متفق اند درین که وجود
یکی است و آن وجود خداست تعالی و تقدس زیرا که اگر غیر
خدای چیزی دیگر موجود باشد خدا را در وجود شریک
و ضد و ند لازم آید تعالی عن ذلک علوا کبیرا اکنون تا اکنون
معنی کلمهٔ لا اله الا الله را نمیدانستی و در غرور و خیال و شرک
و کثرت می بودی و می پنداشتی که مگر ذاتی و صفاتی و وجودی
و صفاتی و ذاتی داری اکنون وقت آنست که از غرور بیرون آیی
و از کثرت و شرک خلاص یابی و معنی کلمهٔ لا اله الا الله را بدانی
که معنی کلمهٔ لا اله الا الله آنست که لا موجود الا الله چون
سالک بدین مقام رسد بداند که ذات و صفات او
در ذات و صفات حق مستهلک شود بحیثیتی که از وی اثری و خبر
نماند این خطاب بوی رسد که لمن الملک الیوم چون
بغیر وجود خدا وجودی دیگر نباشد که جواب گوید هم حق جل و علا

جواب گوید

جواب گوییم که بحمد الله الواحد القهار این بود زبده و خلاصه
سخن اهل وحدت در بیان وحدت وجود که گفته آمد و تا
اینجا هر دو طایفه را از اهل وحدت اتفاق است و اینجا اختلاف
آغاز خواهد شد آمدیم در سخن اصحاب نار و این طایفه
را اصحاب نار از آن جهت میگویند که هر که باین مقام رسید
نار هویت حق جل جلاله شعله زند ذات و صفات او را
پاک بسوزاند نه بود و جود او نه خبر میدارد و نه اثر ///
بدانکه اصحاب نار دو طایفه اند طایفه میگویند که عالم ظاهری
و باطنی دارد و ظاهر عالم خلق خداست و خلق خدا خیال
و نمایش است وجود ندارند و خاصیت وجود واجب
الوجود است و وجود حقیقی او راست باطن عالم بمثابه آن
نور است و ظاهر عالم مانند دریچه هاست و این نور
دایم سر از دریچه ها بیرون کرده است و میگوید و می شنود

و می بینند پس نیز این طایفه حقیقت را دید که از عالم ارواح و انوار است
همیشه بود و هست و خواهد بود و قابل تغیر و تبدیل نیست فرق میان
این طایفه از اهل نار و میان اهل حلول آنست که اهل حلول میگویند که
عالم اجسام بحقیقت موجود است و مظاهر نور خداست و این طایفه میگویند
که عالم اجسام خیال و نمایش است یعنی نسبت ظاهر عالم که خلق خداست
با باطن عالم که خدای خلق است یعنی نسبت سراب است با هوا همچنانکه
سراب نیستی است هست نمای و هوا هستی است نیست نمای
ظاهر عالم نیز نیستی است هست نمای و باطن عالم هستی است
نیست نمای همچنانکه هوا حقیقت سراب است و سراب
خیال و نمایش باطن عالم حقیقت ظاهر است و ظاهر عالم خیال و
نمایش همچنانکه وجود سراب بهواست و ظهور هوا بسراب
وجود و نمایش ظاهر عالم بباطن عالم است و ظهور باطن عالم بظاهر
عالم است یعنی جواب مجید مر اینها را که پرسیدند از وی که

با هوا

عالم ص

پروردگار

پروردگار تو کجاست فرمود کان ربنا فی ظلل من الغمام فی
روایة اخری قال ربنا فی عما صح

دل مظهر حقیقت است ای تن پرست ببین	در کسوت روح صورت دوست ببین
هر چیز که آن نشان هستی دارد	یا سایهٔ نور اوست یا اوست ببین

اینست مذهب پیر هری عبد الله انصاری و مذهب شیخ شهاب
الدین سهروردی و در میان طایفه میگویند که از اصحاب یزید اکثر
این طایفه هم میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست
جل جلاله و باطن عالم که عالم ارواح است و ظاهر عالم که عالم اجسام است
غیر وجود خداست زیرا که عالم اجسام که عالم ظلمت و عالم ارواح
و نور متضاد و متقابلند و خدای تعالی از تضاد و تقابل منزه و مقدس
است پس آنچه فوق عالم ارواح و اجسام است و تضاد و تقابل را
در آن راه نیست وجود خداست و وحدت صرف است و آفرینش
کار عالم است و عالم نور و عالم اجسام جمله خیال و نمایش است

و بحقیقت وجود واجب الوجود موجود و مینماید بمجو موجود ذاتی که
در آب و آیینه مینماید پس نزدیک این طایفه وجود واجب الوجود با وجود
عالم اجسام و عالم ارواح همچنانست که وجود هوا با وجود ذرات بعینه
همچنانکه در سخن طایفه اول از اصحاب نار معلوم کردی اگر کسی گوید که
ما را در ذات و صفات خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی
عالم محقق و یکی جاهل و احمق یکی در آسایش و راحت است
و یکی در رنج و محنت این جمله چگونه خیال و نمایش باشد گوییم
تو در خواب نرفته و در خواب خود را پادشاه و حاکم و امیر
و محکوم ندیده و وقتها چندانی فرح و لذات و ترس
و الم نیافته و هیچ شکی این جمله خیال و نمایش است و نزدیک
آنکه در خواب است این جمله حقیقت مینماید این بود خلاصه سخن طایفه
دیگر از اصحاب نار [illegible]
بدانکه اصحاب نور نیز دو طایفه اند هر دو طایفه میگویند که وجود یکی

دیگر ره

پس نسبت آن وجود خداست جل جلاله ظاهر عالم و باطن عالم هر چه موجود اند بحقیقت در ایشان وجود وجود خداست و بتعبیر دیگر جز خدا وجودی نیست امکان ندارد که باشد و هر چه موجود است جمله ممکنات در وجود خداست تعالی اول آخر و ظاهر و باطن همه اوست که هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن نیست معنی کلمه لا اله الا الله یعنی لا موجود سوی الله

نقشی که بر تخته هستی پیداست
آن صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو
موجش خوانند در حقیقت دریاست

بدانکه اهل کثرت از آن در غلط افتادند که حکمت اسامی و طریق وضع اسما و صفات ندانستند لاجرم از اسما بمسما راه نبردند و در شرک گرفتار شدند و از سرگردانی خلاص نیابند و اهل وحدت چون از حکمت اسما و صفات واقف شدند و طریق وضع اسما را معلوم کردند لاجرم از اسما درگذشتند

وبسما رسیده اند و از شرک در گذرد و از اخلاص ما رسند بدانکه جمله
اشیا می اسما اضافی اعتبارات اند و در اعتبارات و اضافات
هر آیینه کثرت مینماید و چون اضافات و اعتبارات از نظر
سالک دور شود وجود حقیقی واجب الوجود در وی نماید این
ترا چه بمثال معلوم شود بدانکه مادام که دست ترا اسمی نهاده اند
و خود را اسمی ترا غیر خود و خود را غیر تو می شناسد پس
یقین بود ترا و خود را شناخته است که اگر دست ترا
دانسته بودی و شناخته بدانستی یقین که توی
موجود و بغیر تو چیزی دیگر موجود نیست که اگر دست ترا
و بغیر تو وجودی دیگر باشد ترا دو وجود لازم آید و این
محالست زیرا که وجود تو یکی بیش نیست و امکان ندارد
که دو باشد وجود یقین دانستی که دست ترا بغیر تو
وجودی نیست و توی که موجودی و ترا دو وجود محالست

پس

پس بضرورت لازم آید که اسم سر و اسم پای و اسم
دست و اسم روی و اسم چشم و اسم روح و امثال این
جمله اسما مراتب تو باشد و تو اسم جامد باشی بدانکه
وجود تو جهات مختلفه و مراتب بسیار دارد از ظاهر
و باطن تو بخواهی که بجمیع از جهات و مراتب وجود
خود عبادت و حکایت کنی هر اینه هر مرتبه از مراتب
و هر جهتی از جهات وجود خود را با اضافات و اعتبارات
باسمی از اسما و مرتبه از مراتب مخصوص گردانی تا بدین
سبب اسما پیدا آید و چون ترک اضافات و اعتبارات
کنی هیچ ازین اسامی نماند الا وجود تو اینست معنی من
عرف نفسه فقد عرف ربه اینست معنی ان الله خلق
آدم علی صورته اینچنین که اسامی مراتب وجود خود
را دانستی اسامی مراتب وجود را اینچنین میدان
یعنی اگرچه وجود من حیث الوجود یکی بیش نیست اما

در خود جهات مختلفه و مراتب بسیار دارد و ازین سبب
هر جهتی از جهات و هر مرتبه از مراتب باضافات
و اعتبارات باسمی مخصوص شدند تا اسامی پیدا آمدند
مثنوی هو الاول مسمی جز یکی نیست ؛ اگرچه این
همه اسما نهادیم ؛ و باز چون ترک اضافات و اعتبارات
کرده شود همان واحد نماید که التوحید اسقاط الاضافات
جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی
بدانکه مقام ترک و کثرت را خاصیات است و توحید یگانگی
را نیز خاصیات است خاصیت اهل وحدت آنست که
هیچ چیز و هیچ کس را دشمن ندارند بلکه همه چیز و همه کس را
دوست دارند که و نزعنا ما فی قلوبهم من الغل و فتوت
و مروت و دیانت و شفقت و رحمت و کرم و کم آزاری
و حمیت و شجاعت و عفت و حکمت و عدالت و اعتدال
این جمله شعار ذات انسان باشد خاصیت اهل کثرت

درنگ

ودیگر خلاف وچند این صفات باشد و خاصیت
پس هرکه خواهد بداند که از کدام طایفه است از این دو طایفه
خاصیت خود را طلب کند تا بداند بیقین که از کدام طایفه
است چون دانستی که همه اسما و صفات مراتب وجود
خود را دوست تر از بعضی دارد شاید که آدمی بعضی از اعضا را
دوست تر دارد از بعضی دیگر و محافظت بعضی بیشتر کند از بعضی چون
چشم و گوش و اعضاء رئیسه و امثال این که آدمی در این
مجبور است در بیان مبدا و معاد و آنچه بدان تعلق
دارد بدانکه مبدا در لغت جای آغاز است و معاد جای باز
گشتن و در اصطلاح جای آغاز شدن انسان و باز
گشتن او بعد از مرگ بدانکه اهل شریعت میگویند
که چون روح انسان از قالب مفارقت کند اگر از ارواح
مومنان باشد بمقام سعادتش برند و هر یک از عناصر

که ماده قالبها و بوده بشکل خود باز روند و در قیامت
اجزاء قالبها را جمع کنند و روح هر یکی را بقالب او باز
در آرند و از خاک برانگیزانند که منها خلقناکم و فیها
نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یا از زمینتان آفریدیم
باز بزمینتان بریم آنکه دیگر بار از زمینتان بیرون آوریم
و در عرصات قیامت حساب هر کسی بکنند و جمله را در
دوزخ در آورند که وان منکم الا واردها کان علی ربک
حتما مقضیا و بعد از آن اهل ایمان و تقوی را از دوزخ بیرون
آورند و بهشت رسانند و اهل ظلم و کفر را جاوید در
دوزخ بگذارند ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین
فیها جثیا و اهل عصیان را بقدر معصیت عذاب کنند
و آخر از دوزخ شان بیرون آورند و به بهشت رسانند
و یا خدا از گناه ایشان در گذرد و بی عذاب ایشان را

به بهشت

بهشت رساند

بهشت برد پس معاد اهل نجات بهشت بود معاد اهل کفر دوزخ
و درجات هر کس در بهشت بقدر علم و عمل نیک وی باشد
و درکات هر کس در دوزخ بقدر جهل و عمل بد او باشد
در بیان بهشت و دوزخ اهل شریعت میگویند که بهشت
مخلوق و آفریده است و این زمان با موجود است و
وجود او در آسمان هفتم است و محسوس و جسمانی است
نه معقول و روحانی و صفت خوشی بهشت نتوان کردن
زیرا که در دنیا مثل آن نیست که اعددت لعبادی الصالحین
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
بهشت موضعی است که در وی هیچ اندوه و غم و حسرت
و ندامت و حیرت و خوف و نامرادی نباشد و همه
مراد حاصل باشد و هر چه خواهند همه مهیا و آماده باشد
که و لکم فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون

و دوزخ نیز مخلوق و آفریده است و این زمان موجود است
و وجود او در هفتم طبقهٔ زمین است و محسوس جسمانی است
نه معقول و روحانی و جهنم گاه است و در و آتش میکنند و بعایت
ناخوش و موحش است که خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم
فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا و میگویند که آنچه در قرآن
مجید و احادیث آمده است از احوال قیامت مانند
سوال و عذاب گور و برخاستن از گور و نامهٔ اعمال و حساب
و صراط و بهشت و نعمتهای گوناگون در و و امثال این همه
راست است و ما ایمان داریم بجمله اما کیفیت این را نمیدانیم
که نوعی به دلائل بکیفیته آنست خلاصه سخن اهل
شریعت در مبدا و معاد و بهشت و دوزخ در بیان
سخن اهل حکمت در مبدا و معاد و بهشت و دوزخ بدانکه
اهل حکمت میگویند که گوهر نفس ناطقه جوهریست نورانی و باقی

و جهنم گاه است

اما بعد

اما پیش از تعلق او بقالب بالفعل موجود نبود و بالقوت
بالفعل موجود شد بعد از انقطاع او از قالب بالفعل
موجود خواهد بود اما ازین جهت که تعلق بقالب دارد
یک روی بعالم سفلی دارد و ازین که روی بعالم سفلی دارد
قابلیت آن دارد که موصوف بصفات ذمیمه و اخلاق
ناپسندیده شود چون درین قالب کمال خود حاصل
کند و متحلی شود باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و مناسبت
پیدا کند با عالم علوی و مجردات هرآئینه بعد از مفارقت
با عالم خود که عالم مجردات است باز گردد و همیشگی شود
و اگر درین قالب کمال خود حاصل نکند بعد از مفارقت
بعالم خود باز نتواند گشت و در زیر فلک قمر که عالم
کون و فساد است بماند و در کشاکش عالم برزخ که عالم

مصفاه

حجابت باشد تا بکمال خود رسد و چون بکمال خود رسد
بعالم خود که عالم مجردات است پیوند و تفصیل بدانکه نفس
ناطقه در اول فطرت هیچ پیوند و تعلق ندارد نه باین عالم
جسمانی و نه بآن عالم روحانی یعنی توحیدیست ساده و پاک
از عالم محسوسات و معقولات و از هر دو عالم خبر ندارد و
قابلیت و استعداد آن دارد که موصوف شود باوصاف
حمیده و متخلق گردد باخلاق پسندیده و منتقش شود بعلوم
حقیقی و مراتب موجودات را آنچنانکه هست به براهین عقلی
بداند و تغیر و تبدل و بی ثباتی عالم محسوسات را و بقا و ثبات
عالم ارواح و معقولات را بتعیین بشناسد بجزویات
و کلیات عالم عالم شود و باری تعالی و تقدس را که علت
اولی و فاعل مطلق است بداند و جدا از حضرت حق سبحانه و تعالی

بهر سعادت

بهشت جاودانست بپیوندد و این عالم محسوسات را
دوزخ و زندان اند و اینچنین کس اگرچه بصورت انسان باشد
در عالم ظلمانی بود اما معنی یکی از ملائکه مقرب باشد و در عالم
نورانی بود و همین نفس ناطقه قابلیت و استعداد آن
دارد که موصوف شود باخلاق ذمیمه و اوصاف
ناپسندیده و منتقش گردد و بند دوستی مال و جاه فریفته شود
بلذات و شهوات بدنی و این عالم محسوس بهشت او
گردد و اینچنین کس اگرچه بصورت انسان باشد
اما بمعنی حیوان بلکه فروتر از حیوان بود که اولئک
کالانعام بل هم اضل سبیلا چون قابلیت و استعداد
نفس ناطقه را معلوم کردی اکنون بدانکه اگر نفس ناطقه
درین قالب کمال خود حاصل کند و متجلی شود باوصاف
حمیده و متخلق گردد باخلاق پسندیده و مزین شود بزینت

علم و تقوی و مناسبت پیدا کند با عالم عقول و نفوس بعد از مفارقت
خرم و شادمان از عالم طبایع که دوزخ عبارت ازین است
بگذرد و بعالم خود که عالم عقول و نفوس است بپیوندد و در بهشت
جاودانی رسد که جوار حضرت حق است و اگر کمال خود حاصل
نکند هر آینه بعد از مفارقت نتواند از طبیعت که دوزخ است
گذشت و جاوید در دوزخ بماند پس کمال انقطاع و تجرد او کاملت
و طهارت نفس او و رها از نفوس این عالم که دوستی مال و جاه
و دوستی لذات بدنی است و اشتغالش برنج دل او
بنفوس علوم حقیقی که معرفت نفس و پروردگار و معرفت
مراتب موجودات است علی ما هی علیها بیشتر هر آینه
مفارقت او ازین قالب و گذشتن او از عالم طبایع
و رفتن او بدان عالم و پیوستن او بعقول و نفوس
سعادی و در گذشتن او از درجات بهشت رسیدن

بجوار حضرت باری آسمان باشد و مناسبتی که میان او و عالم
علویت به اختیار او بخود کند بهشت معنی شفاعت بدانکه
آنچه عالم کون و فساد و عالم طبایع و شهادات است که زیر فلک
قمر است دوزخ و درکات دوزخ است و آنچه عالم بقا
و ثبات و عالم عقول و نفوس است که بالای فلک قمر است
بهشت و درجات بهشت عقل کل و نفس کل که عقل و نفس
فلک الافلاکست بهشت خاص است و غایة بلوغ نفس
انسانی آنست که بهشت خاص رسد بدانکه هیچکس
نباشد که او را گذر بر دوزخ که عالم طبایع است
نباشد اما سبب ماندن در دوزخ مناسبت است
با اهل دوزخ و سبب نجات او از دوزخ و رسیدن
بهشت مناسبت است با اهل بهشت که و ان منکم الا
واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین

التقوا و نذر الظالمين فيها جثيا و نيز ميفرمايد که الله ولی
الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الی النور و الذين کفروا
اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الی الظلمات
اولئک اصحاب النار هم فيها خالدون اين بود خلاصهٔ
سخن اهل حکمت در بيان مبدا و معاد و بهشت و دوزخ
که گفته آمد در بيان آنکه درهای دوزخ هفت
و درهای بهشت هشت است بدانکه هفت در دوزخ پنج حواس
ظاهر است و دو خيال و وهم پس هرکه در فرمان عقل
نباشد و بی رو اين مدرکات معکانه باشد و
از عاقبت کارها انديشه نکند هر يکی از مدرکات
معکانه دری باشد از درهای دوزخ بروی گشاده
که سبب رنج و عذاب و زحمت و ندامت و الم و بعد او
شوند که فاما من طغی و آثر الحيوة الدنيا فان الجحيم هی المأوی

و هر که پیرو و متابع عقل باشد و از عاقبت کارها بیندیشد و بهوای نفس کار نکند مدرکات هشتگانه با مدرک عقل هشت شوند و هر یکی ازین مدرکات هشتگانه دری باشد از درهای بهشت که بروی گشاده شود که سبب راحت و لذت و رحمت و آسایش و قرب او شود که اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی انتهت خلاصه سخن اهل حکمت در بیان آنکه درهای دوزخ هفت و درهای بهشت هشت است

بدانکه مدبران امور عالم علوی هفت کوکب اند که در دوازده برج سیر میکنند و هفت و دوازده نوزده باشند که علیها تسعة عشر و متاثران این نوزده کارکنان علوی نوزده دیگرند در برازخ سفلی هفت قوی نباتی غاذیه و مغیره

و مواده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و ده قوای حیوانی
پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یکی شهوت
و دیگری غضب پس آدمیان مادام که در سجن دنیا محبوس اند
و قطع تعلقات دنیوی و لذات شهوی بدنی نکرده اند
بضرورت اثری از آثار مدبران علوی و متاثران سفلی با ایشان
پیوسته باشد و ایشان ازو عذاب دارد و اگر ازین مقام
بگذرند و لوح دل خود را از آثار این مدبران پاک شویند هم
در دنیا و هم در آخرت از عذاب خلاص یابند
و کرام الکاتبین و نزول ملائکه و شیطان بر نیکان و بدان بدانکه
هر قولی و فعلی که آدمیان میگویند و میکنند اثری از آن قول
و فعل با ایشان میماند اما این اثر از بقا و ثبات نصیبی
ندارد اگر این قول و فعل را چند نوبت تکرار میکنند این اثر در ایشان
باقی و ثابت میشود و بمثابت کتابت میگردد و اگر چنین

بود

بودی هنگام علم صفت نوشتی اور صفت تکمیل باتصال امکان
نبودی پس آن اقوال وافعال اگر حمیده است اثری که ازان
ثابت وباقی میماند اهل ارض وبینش آنرا ملائکه میگویند واگر
ذمیمه است انرا شیاطین است معنی نزول ملایکه وشیاطین
وبهمین معنی است که رسول علیه السلام میفرماید که هرکه حسنه کند
ازان حسنه فرشته در وجود آید که ازان ثواب دارد وهرکه سیئه
کند ازان شیطانی در وجود آید که اورا معذب دارد ودر
قرآن مجید نیز آمده است که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی
کنتم توعدون ودیگر میفرماید که اهل نبوت [illegible] امی تنزل
به الث یا ماین تنزل علی کل افاک اثیم چون دانستی
که آن اثرهای باقی وثابت را که از اقوال وافعال مردم
با مردم میماند کتابت میگویند اکنون بدانکه محل کتابتها را

کتاب اعمال و صحایف اقوال میخوانند از جهت آنکه افعال و اقوال
هر کس مخصص شود و کتاب گردد و کاتبان این کتاب را کرام الکاتبین
میگویند قومی بر یمین باشند و حسنات اصحاب یمین نویسند
و قومی بر شمال باشند و سیئات اصحاب شمال نویسند که اذ یتلقی
المتلقیان کتب عن الیمین و عن الشمال قعید هم کتاب و کاتب
مکتوب را معلوم کردی اکنون بدانکه هم کاتب و هم کتاب
هم مکتوب هم قاری خود است
بدانکه وجود آدمی میزانست و استعداد او نیکیها را و بدیها را
کفهای میزان و اعمال نیک و اعمال بد موزون است موازین هر که
گران آید و عمد [illegible] نامه او دائی باشد و از هر که سبک آید جای
هاویه طبیعت باشد که فاما من ثقلت موازینه فهو فی
عیشة راضیه و اما من خفت موازینه فامه هاویه افعال و
واقوال نیک را بعقل نسبت کرد تعالی و تقدس زیرا که حاصلات

اقوال

و اقوال و افعال نیک ممهد قرار و اطمینان و یقین و جمعیت است
و اقوال و افعال بد را بخشت بسته کرد زیرا که خاصیات افعال
و اقوال بد بی ثباتی و اضطراب و شک و تفرقه است یقین و جمعیت
و ثبات و بقا رسانده است برضا و رضا خازن بهشت است
و شک و تفرقه و اضطراب و بی ثباتی رسانده است بسخط
و سخط خازن دوزخ [illegible]
و سایر احوالی که در زمین قیامت واقع است بدانکه
حجاب سالک در راه خدا دو نوع است ظلمانی
و نورانی کوهها عبارت از حجاب ظلمانی است
و دریاها عبارت از حجاب نورانی است و چون
سالک بنهایت مقام توحید رسد و جمله مراتب و
منازل جسمانی و روحانی را طی کند و در مقعد صدق
عند ملیک مقتدر قرار یابد کوهها حجاب ظلمانی چون

پشم رنگین زده شود که وتکون الجبال کالعهن المنفوش
ونیز میفرماید که ویسألونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا
فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا ولا امتا و دریا
های حجاب نورانی از پیش برخیزد که واذا الجبال سیرت و چون
تضاد و تقابل ناسازگاری که از خواص جسم است بفنا جسم
فانی شود و موافقت و اتحاد و یگانگی و سازگاری ظاهر شود و هر آنچه
سبعیت خلاف وحوش و طیور نماند که هم حیات و عقارب
نیست گردد و گرگ با میش و باز با تیهو یار گردد و صورت
اتفاق و یگانگی و سازگاری و جمعیت درمیان وحوش و طیور
پیدا آید که واذا الوحوش حشرت بدانکه مرگ قالب
و جسد سه است چون قالب و جسد نماند مرگ هم نماند
یعنی چون ذات و صفات و افعال سالک در ذات
و صفات و افعال حق جل جلاله مستهلک شود و بکلیت حق

فنی

فانی گردد ذات وصفات او نماند ذات وصفت
حق تعالی ظاهر شود سالک از عالم تغیر و تبدیل و تلوین
بیرون آید و حرکت منقطع گردد و بعالم بقا و ثبات و
تمکین رسد پس مرگ عبارت از تغیر و تبدیل است در این
نشأه و گذشتن ازو بسوی قیامت عظمی ماند و آنچه
منقولست از رسول علیه السلام که مرگ را در روز قیامت
حاضر کنند و بکشند همین معنی دارد و در بیان جویهای
بهشت و جویهای دوزخ و لذات و آلام بدانکه لذات
جسمانی است و روحانی است و آلام نیز همچنین لذات
جسمانی در خوردن و خفتن و شهوت ... آن و مال
و جاه است و آلام جسمانی در نایافت اینها است
و لذات و حقایق روحانی در ادراک معانی و حقایق
و اسرار ملکوتیات و آلام روحانی در جهل و نایافت
اینهاست پس هر نفسی که در حال تعلق و تعالیت بکمال
خود نرسید و لذات روحانی که لذات ادراک حقایق

و معانی و اسرار مکنونه بہت نیافت و ملذات جسمانی
خوردن و خفتن و شهوت راندن مال جاه و ل مشتغل
چون از جسم جدا ماند او را هیچ لذت و راحت نبا
و در رنج و غم و الم و عذاب جاودانی بماند و هر نفس که در
حال تعلق بقالب بکمال خود رسید و لذات و دو جایت
در یافت و بحلیه علوم و معارف و حقایق و صفات ملکی
متحلی شد چون از جسم جدا ماند او را همه سرور و لذات
و راحت باشد و از زحمت و رنج و الم و عذاب و غم و نادان
ایمن باشد و هر نفسی که در حال تعلق بلذات جسمانی و در جایت
نرسید چون از جسم جدا ماند او را نه لذت باشد و نه الم
پس ادراک هر که کاملتر باشد لذت و راحت بیشتر
و این لذت و راحت و ادراک پیش از موت
باشد اما پیش از موت قالب و طبیعت که دافع و مزاحم
و باز دارنده نفس ناطقه است از لذات ادراک با او
همراه است و بعد از موت این موانع نیست لاجرم لذت

مدا صی که بیش از مرگ یابند هیچ نسبت ندهند با شند
بلذت باقی که بعد از مرگ یابند آمدیم در بیان تعدد جوبها
که در بهشت مذکور شده است بدانکه در بهشت جوبهای آب
و جوبهای شیر و جوبهای عسل و جوبهای خمر هست که مثل الجنة
التی وعدت المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار
من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و
انهار من عسل مصفی بدانکه آب سبب حیات است و منفعت
او عام است مر همه را در جمیع اوقات و جوبهای آب در بهشت
عبارت از جوبهای حیات است و عموم اهل بهشت از جوبها
حیات برخوردارند و شیر سبب نشو است در مبدا طفولیت
و خاص تر است از آب زیرا که اگر چه منفعت او نیز عام است
اما در بعضی اوقات هست نه در جمیع اوقات و جوبهای شیر
در بهشت عبارت از جوبهای علوم عوام است که در مبادی و
ظواهر قوم است و لذات عوام اهل بهشت که در حکم اطفال
اند از این جوبهاست و عسل سبب شفاست از بیماری و رنج و خاص

واست از بیشتر از جهت آنکه منفعت او خاص است بعضی
و جویهای عسل در بهشت عبارت از جویهای علم خواص
و لذات خواص اهل بهشت ازین جویهاست و خمر شراب
الله خوف و حیرت و خاص تر از عسل است از جهت
آنکه بر جمله اهل دنیا حرام است و بر اهل بهشت حلال و طهور است
و جویهای خمر در بهشت عبارت از جویها علوم خاص
الخاص است و لذات خاص الخاص در بهشت ازین جویهاست
و در دوزخ مرد و زنها نیز بمثل این چهار جوی چهار جوی دیگر
باشد که از حمیم و غساق و [illegible] قطران و مهل
گویند که و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العا
لمون [illegible] درخت طوبی که در بهشت
است و درخت زقوم که در دوزخ است [illegible] درخت
طوبی عبارت از درخت عقل است که در هر که شاخی از
درخت عقل باشد یعنی پرتوی از آفتاب عقل بتابد
و دل او منور شود بجز عقل و نفس آن همه اقوال و افعال او منتظم [illegible]

عقل [illegible]

نتها باشد و از عاقبت کار ها پشیمان نبود و هر که از اقوال
و افعال خود پشیمان نشود که علامت دانا انست که
از عمل و قول خود پشیمان نبود و درخت زقوم
عبارت از درخت طبیعت است که در هر شاخی
از درخت طبیعت باشد یعنی قوتی از قوتهای او هر کارها
که کند از عاقبت آن کار پشیمان شود دایم از کرده و گفته
خود پشیمان باشد که علامت نادان انست که دایم
از قول و فعل خود پشیمان بود
بدانکه ثواب ثمرهٔ درخت طوبی است و عقاب ثمرهٔ درخت
زقوم تا از کدام درخت شاخی در خانهٔ دل تست ای
درویش هر قولی و فعلی که از تو در وجود می آید اگر بتدبیر درای
عقل است و هوای نفس و طبیعت را دران مدخل نیست
شاخی است که با درخت طوبی وصل کردی تا در دنیا
و آخرت از ثمرهٔ آن بهره دار باشی و ثمرهٔ بهر اقوال
و افعال بر تفاوت است بعضی را یکی یکی باشد و بعضی را

مضاعف و بعضی را بحساب مثلاً کسی باشد که بتدبیر
و رای عقل فعلی از افعال نیک و یا قولی از قوال نیک ازو
در وجود آید که مشابه درختی باشد که بنشانند و از ثمره آن لذت
چندان راحت و آسایش با و رسد که در حساب شمار
نیاید و آنچه بر خلاف این باشد بر عکس این همیدان در بیان
حوران بهشت بدانکه حوران بهشت اسرار و مکنونات علوم
علوم اند که از نظر نامحرمان در حجاب اند و در خیام عزت
مستور که حور مقصورات فی الخیام و دست اهل حس و خیال
هرگز بایشان نرسیده است و نخواهد رسید لم یطمثهن
انس قبلهم ولا جان از جهة آنکه آن ابکار مردان را لایق
باشد و مردان رجال الله اند که کاملان و محققان اند و هر
لذتی که اهل کمال برسند از ایشان همچنان که بیندی
هر نوبت لذتی باشد که در بار اول آن لذت نیافته باشند
و هر بار که در چیزی نظر و تامل کنند سر نو و معنی تازه نماید
بهتر و خوبتر از اول نماید که هر کرا محبوبه باشد هر بار که وصال

بایشان

او دوست و مشاهده جمال او کند در لذت دیدار
هیچ نقصان نباشد بلکه هر بار لذت محبت و
دیدار زیاده شود بدانکه کیفیات و حالات نفس ناطقه
از شش حال بیرون نیست ساده باشد یا غیر ساده و ساده
پاک باشد یا ناپاک و غیر ساده کامل باشد یا ناقص و
کامل پاک باشد یا ناپاک و ناقص پاک باشد یا ناپاک مراد
از ساده و غیر ساده آنست که علم دارد یا ندارد و مراد
از کامل و ناقص آنست که علم و تقوی بکمال دارد یا ندارد
بدانکه حکما را هیچ خلافی نیست درانکه نفس ناطقه کامل
و متقی باشد بعد از مفارقت بعالم خود که عالم مجردات است
می پیوندد و اگر علم و تقوی حاصل نکرده باشد بعالم خود
نمی پیوندد اما خلاف درین است که بعضی میگویند که
چون بعالم خود نه پیوندد بقالب دیگر هم نه پیوندد و جاوید
در زیر فلک قمر ماند و بعضی دیگر میگویند که بقالب دیگر پیوندد
و دران قالب بکمال رسد و بعد از مفارقت از ان قالب

بعالم خود بپیوندد و اگر علم حاصل کرده باشد و تقوی حاصل
نکرده باشد بعد از مفارقت احتیاج بقالب نیکی
مدتی در زیر فلک قمر بماند و عذاب کشد تا بمرور ایام
دوستی مال و جاه و لذات و شهوات بدنی پاک شود
و تقوی حاصل کند و بعالم خود بپیوندد و اگر تقوی حاصل
کرده باشد و علم حاصل نکرده باشد بعد از مفارقت
محتاج قالب دیگر شود در ان قالب علم حاصل کند و چون
علم و تقوی حاصل کند بعد از مفارقت بعالم خود اتصال
یابد بدانکه این نسخ فرق بسیار جمله در نسخ متفق
اند و مسکونند که نسخ عبارت از آنست که چیزی رها کند
و صورت دیگر فوق آن صورت اول بگیرد مثلا صورت
جماد رها کند و صورت نبات بگیرد و صورت نبات
بگذارد و صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان بگذارد و صورت
انسان قبول کند این همه مراتب نسخ است و درین هیچ خلاف
نیست اما در فسخ هر یکی را قبولیت و نسخ عبارت از آنست

یعنی صورت حیوانی رها کند و صورت دیگر گیرد و صورت اول
بانست دیگر یعنی صورت انسان رها کند و صورت حیوان
بگیرد و صورت حیوان رها کند و صورت نبات بگیرد و صورت
نبات بگذارد و صورت جماد بگیرد و بعضی از اهل تناسخ میگویند
که چون نفس جزوی بمراتب برآمد و صورت انسانی گرفت
امکان ندارد که باز گردد و صورت دیگر گیرد و صورت انسانی
بگیرد چرا که بدار آخرت و روز قیامت برسد و هر که بدار
آخرت و روز قیامت رسید دیگر امکان بازگشتن نماند
پس چون در قالب انسانی بکمال خود رسید علوم حقیقی
که معرفت پروردگار و معرفت نفس و معرفت دنیا و معرفت آخرت است
حاصل کرد بعد از مفارقت بعالم خود متصل شد و اگر کمال
خود حاصل نکرد در همین عالم انسانی از قالبی بقالبی محشور
میشود تا کمال خود حاصل کند چون کمال خود حاصل کرد
بعد از مفارقت بعالم خود بازگشت و صورت انسانی
رها کرد و صورت ملکی گرفت یعنی بعالم افلاک و انجم رسید

و بصورت عقول و نفوس منسوب شد و تمام تفصیل این سخن
موقوف است بر سه مسئله مسئله اول آنست که نفس
جزوی بعد از مفارقت محتاج قالب دیگر شود در عالم
اعتبار است در کدام قالب محشور شود که مناسب او باشد
یعنی تا کدام صفت برو غالب باشد در صورت آن صفت
محشور شود اگر صفت علم غالب است در قالب عالمی محشور شود
و اگر صفت جهل غالب است در قالب جاهل محشور شود و در
عدل و ظلم و تقوی و فسق و سخا و بخل و جمیع صفات نیک و بد
چنین است این است معنی کما تعیشون تموتون و کما تمو
تون تحشرون و اینست معنی یموت المرء علی ما عاش
علیه و یحشرون علی ما مات علیه مسئله دویم آنست که
چون نفسی از علم با نصیب باشد و بعد از مفارقت دیگر
محتاج شود در کدام قالب محشور شود بدانکه در قالبی محشور
شود که ازو عالم تر باشد زیرا که پیوسته ناقص
بکمال بسبب دو چیز توانند بود یکی میل و دیگری جذب میل

جذب

صفت ناقص است و جذب صفت کامل بس هر نفسی که
کامل باشد کمال او زیاده باشد هر آینه جذب او
زیاده خواهد بود پس معنی شفاعت که شفاعت و شفیع است
و شفع صفت کردن دو چیز را بخود کشیدن است و در
جمله صفات نیز همچنین میدان پس بعد از مفارقت ناقص
که جزو کامل عین است وصل بکامل که کلیست بکند و کل جزو را
بخود کشد مسئله سیوم آنست که در یک قالب
نفوس جمع آیند امتیاز نماند زیرا که امتیاز نفوس بقالبهاست
چون قالب یکی شود امتیاز مرتفع گردد و چون نفسی
از این نفوس متعدده که متعلق قالب واحد بند کامل شود
باقی دیگر کامل شوند و چون بعد از مفارقت یکی از این نفوس
بعالم خود باز گردد باقی دیگر را با خود ببرد پس معنی شفاعت
و بعضی دیگر از اهل سنت تناسخ میگویند که دار آخرت
از ذات الجسم است نه قالب انسانی از جهت آنکه دار اول
و دار آخرت یکیست باعتبار آمدن دار اول گفته اند

دباعتبار نارکشتن دار آخرت پس اگر چه روی کمال خود حاصل
کرد بعد از مفارقت بعالم خود که عالم مثال و انجم است
پیوست و اگر کمال حاصل نکرد تا صفت کدام حیوان بروغالب
باشد در صورت آن حیوان محشور شود و از حیوان فروتر
بگذرد و بقالب حیوان از قالبی محشور میشود تا آنگاه که
بقدر گناه عذاب کشد و بقدر جنایت قصاص بیند آیت
معنی کلمات نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا
العذاب آنگاه بمرتبه انسانی آید و بعضی دیگر میگویند که
از عالم حیوانات بگذرد و بعالم نبات رسد که بمعنی لا تفتح
لهم ابواب السماء حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و بعضی دیگر
میگویند که از نبات هم بگذرد و بعالم جماد برسد زیرا که
مسخ در مقابله نسخ است و نسخ از جماد بر جمادی آید تا بانسان
برسد و بقدر گناه عذاب کشد و بمقدار جنایت
قصاص یابد باز بمراتب بر آید تا بمرتبه انسانی رسد
و کمال خود حاصل کند و بعد از مفارقت بعالم خود رود

حیوانات

اگر کمال خود حاصل نکند باز بعالم حیوان باز گردد و از حیوان
بنبات و از نبات بمعادن [illegible] چند بار دیگر بار رود و ده بار و صد بار و
صد هزار بار می آید و میرود تا آنگاه که کمال خود حاصل کند و بعد
از مفارقت بعالم خود پیوندد نیست خلاصه سخن اهل تناسخ
در معرفت مبدا و معاد در بیان سخن اهل وحدت
در مبدا و معاد انسان و آنچه تعلق بآن دارد بدانکه اهل وحدت
دو طایفه اند اصحاب نار و اصحاب نور و سخن هر دو بشرح
بتفصیل گذشت اصحاب نار نیز دو طایفه اند و هر دو طایفه میگویند
که وجود یکی است و آن وجود خداست جل جلاله و غیر
وجود خدا همه خیال و نمایش است و وجود ندارد الا
وجود ظلی و خیالی و بجا هست وجود حقیقی که وجود خداست
موجود مینماید و عکس و ظل و خیال را معاد نباشد
و اصحاب نور نیز دو طایفه اند و هر دو طایفه میگویند که این
وجود خدا ظاهری دارد که عالم اجسام است و باطنی
دارد که عالم ارواح است و از هم دیگر جدا نشوند و امکان

ندارد که جدا باشند یعنی مبدء و معاد عالم جسم جوهر
خاکست و مبدء عالم ارواح طبیعت خاک و طبیعت جوهر
خاک هر دو با هم اند و مکان ندارد که از هم جدا باشند و بمراتب
در می آیند و هر دو مرتبه ها می گیرند تا به نهایت و غایت خود
می رسند چون بنهایت خود رسیدند از ان ظاهر شد بکمال
رسیدند و حرکت منقطع شد بعد از مفارقت بازگشتن او
بخاک خواهد بود یعنی قالب او بجوهر خاک بازگردد و
روح بطبیعت خاک [illegible] همچنین یکبار و دو بار و ده بار
و صد بار و صد هزار بار الی انتها که منها خلقناکم
وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة الاخری و هر بار که بمراتب
بر می آید بار اول است زیراکه اگر صد نوبت کوزه از دریا
پر کنند و باز در دریا ریزند هر نوبت نوبت اول باشد
بوده باشد و طریق قطرهٔ آب همچنین که از دریا یکبار آمده باشد
باشد پس نزدیک این طایفه مبدء و معاد جسم و روح انسان
جوهر خاک و طبیعت او باشند و طایفه دیگر از اصحاب تناسخ میگویند که

علم

عالم اجسام از عالم ارواح و عالم ارواح از عالم اجسام جدا است
و هر یکی بحد خود مستقل مستقل اند احتیاج
بیکدیگر ندارند اما این هر دو عالم با یکدیگر اتصالی یافته
و از اتصال ایشان فرزند ظاهر میشود و باز اتصال ایشان
بافتراق مبدل میشود و هر یک بعالم خود باز میروند ای درویش
غرض و مقصود این حکایت از این جمله آنست که عالم ارواح
که موجود است یک نور است و آن نور را تغییر و تبدیل
و آمدن و رفتن و مبدا و معاد نیست از جهت آنکه آن نور
همیشه بر یک حال بوده است و همچنین خواهد بود اما عالم اجسام
افراد بسیار دارد و تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن و مبدا و
معاد دارد از خاک بمراتب بر می آید و باز بخاک میرود
و هر فردی از افراد عالم اجسام دریچه است که نور را از آن
دریچه بیرون کردنیست و از هر دریچه که بیرون کردنیست صورتی
پیدا شده است که آن صورت بصفتی موصوف و بنامی
منسوب است باز چون آن صورت گذشته شود صورتی دیگر

ظاهر گردد که همان صفت موصوف باشد و همان اسم
منسوب بعینه از روی تناسب نه از روی نسخ یعنی
هرگاه که صورتی بصفت عدل مثلا موصوف باشد و باسم
عادلی منسوب چون آن صورت پوشیده شود صورت
دیگر ظاهر گردد که باز بصفت عدل موصوف شود و باسم
عادلی منسوب و در جمله صفات چنین میدان این ذکر
سخن این طایفه دیگر از اصحاب نور در بیان مبدا و معاد
بود فی دیگر از اصحاب وحدت میگویند که نور که در عالم منتشر
یکبار جمع است و چون منتشر باشد قوت و ظهور او چنان
نباشد که در وقتی که مجتمع باشد از برای اینکه خاصیت نور
آنست که اگر خانه را یک دریچه باشد آن را دریچه نیاید و
اگر دو و اگر ده و اگر صد باشد از همه بیاید و در جمعیت
هیچ کثرت و اجزا در نور لازم نیاید اما اگر از ده دریچه
بتابد قوت و ظهور او چنان نباشد که اگر از یک دریچه
بتابد مثل درختی که او را ده شاخ باشد قوت و ظهور او

در یک

و در هر یکی ازین شاخها چنان نباشد که درختی که او یک شاخ
باشد زیرا که قدرت همه در آن یک شاخ ظاهر شود و چون
این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه هر آدمی ملک
هر چیزی که هست دریچه است که نور سر از آن دریچه
بیرون کرده است پس جمله عالمیان که در عالم اندر
دریچها اند و عالم نوریست که ازین دریچها بیرون تافته
است و در جمله صفات چنین میدان پس اگر
در عالم عالمان و قادران بسیار باشند ظهور قدرت
آنچنان نباشد در عالم یک عالم و یک قادر باشد
ازین بیان ظاهر شود که حکمت در قتل و وبای عالم
در عالم آنست که ارواح گذشتگان مدد روح
یکی کردند از آدمیان پس علم کامل منتشر باشد
و کامل مجتمع در یک کس و آن یک کس یا حکیمی
از حکمای بزرگ یا نبی از انبیاء بزرگ یا ولی
از اولیاء بزرگ باشد و اینچنین عالم در عالم

پیوسته نبات تجلک در هر مدتی یکی ظاهر شود و آن
مدت را بعضی ششصد سال و بعضی هزار سال و بعضی هفت
هزار سال مقصود این طایفه از این سخن آنست که جمله
موجودات را یک روح است و بیک روح زنده اند
و روح و جسم قابل زیاده و نقصان نیستند چرا که اگر قابل
باشند لازم آید که ذات و صفات خدای تعالی قابل
زیاده و نقصان باشد زیرا که اگر علم است صفت خداست
و اگر قدرتست هم صفت اوست جل جلاله اگر قهر و
لطف است همچنین و در جمله صفات چنین میدان صفات
خدا قابل زیاده و نقصان نیست پس هر چیزی که در عالم
موجود است از قدرت و معنی قالب زیاده و نقصان
باشد و مکان ندارد که باشد و هر چه در هر مرتبه که
هست کم و زیاده شود لازم آید که ذات و صفات
خدای تعالی قابل زیاده و نقصان باشد و این محالست
پس اگر فرضا علم را هزار جزو باشد همه هزار جزو خواهد بود

و مکان

و امکان زیاده و نقصان ندارد و در جمیع صفات
چنین میدان اگر اجزا بکل خود می پیوند و گاهی کل
باز باجزاء خود باز میگردد و منبسط میشود و چون کل
در کل در گذرد باز علم او در عالم منتشر شود و هر نوعی
از انواع موجودات کلی و جزوی دارند و همیشه
اجزا بکل خود می پیوندند و باز کل باجزای خود باز میگردد
از جمله موجودات هم کلی دارند که وجه موجودات است
و در این کل هرگز تغیر و تبدیل نبوده است و نخواهد بود که
کل شیء هالک الا وجهه و نیز میفرماید که کل من علیها
فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بدانکه در
همچنانکه صفات خدای تعالی قابل زیاده و نقصان
نیست صورت صفات که ذات خداست هم
قابل زیاده و نقصان نیست مثلا اگر این ساعت در
عالم ده انسان داناست همیشه در عالم ده انسان دانا
بوده است و همیشه خواهد بود درویش عالم همه و لایت

واسمی نیست تا اگر عربی ورود ولایت پارس نباشد در
عالم نباشد که عرب نباشد و عجم نباشد مبادا آنکه بعضی
میگویند که عالم بالا عالم جسم است و روح و اتصال روح
بجسم و جسم بروح میگویند بعضی گویند همیشه خواهد بود
همچنانکه اتصال روغن با شیر بعضی دیگر این روح را که
جان و محرک عالم اجسام است جدا گفتند و عالم اجسام
و اعراض را خلق خدا بعضی دیگر این مجموع را یک وجود
گفتند و آن وجود خداست عز و علا جعلنا و انتم که جسم
و روح جدا نهایت ندارد و عالم بالا الی جسم و روح است
و جسم و روح تغیر و تبدیل ممکن نیست و جسم و روح نمیشود
و روح جسم نمیگردد پس جسم و روح را آمدن از عالم و
رفتن بدان عالم نباشد لاجرم جسم و روح را مبدا و معاد
نباشد اما چون اعراض را دو عالم هست عالم قوت
و عالم فعل از عالم قوت بعالم فعل می آیند و باز از عالم فعل
بعالم قوت میروند ناچار اعراض را مبدء و معاد باشد غرض

ای طایفه

این طایفه ازین سخن آنست که جواهر که عالم اجسام است
و ارواح مجردند جسد اما اعراض که محسوس اند آمدن
و رفتن و مبدا و معاد دارند حقیقت این سخن آنست که
جواهر با اعراض ما اعراض بی جواهر ممکن نیست اما اعراض
قایم بجواهر اند و جواهر مراتب دارند و در مراتب خود
سیر میکنند و در هر مرتبه عرضی میگذارند و عرضی دیگر میگیرند
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و
هر عرض که میگذارند نمیتوان گفتن که آن عرض نیست شد
مطلقا و نمیتوان گفتن که بمحل دیگر نقل کرد که نقل و تحویل
اعراض ممکن نیست و نمیتوان گفتن که بی محل موجود است
زیرا که وجود عرض بی وجود محل ممکن نیست پس یقین
معلوم شد که اعراض را دو عالم است عالم قوت و عالم
فعل از عالم قوت بعالم فعل می آیند و باز از عالم فعل بعالم قوت
میروند پس آنچه طایفه اول گفتند که نور را که از ده دریچه
تا باید آنچنان بقوت نباشد که از یک دریچه و علم و قدرت

مستکنند

وجمله صفات را برین قیاس کردند در روح راست

که روح و عالم اجسام یکی است و او را آمدن و رفتن نیست

پس شاید که او را دریچها باشد واین دریچها وقتی بسیار و وقتی

اندک بود و چون از دریچها بسیار بتابد آنچنان بقوت

نباشد که از یک دریچه بتابد اما در علم و قدرت و جمله

صفات راست نیست که صفات اعراض اند و اعراض را

نقل و تحویل از محلی بمحلی ممکن نیست پس علم و قدرت هرکسی

بکسی دیگر منتقل نشود و کسی بعالم و قدرت کسی دیگر دانا

و توانا نشود زیرا که علم و قدرت و تقوی و طهارت و جمیع

صفات صفات جسم اند نه صفات روح اگر صفات روح

باشند روح را آمدن و رفتن نیست ناچار صفات او را

هم آمدن و رفتن نباشد و چون معین شد که صفات

صفات جسم اند چون جسم نماند بضرورت صفات هم

از عالم فعل بعالم قوت باز کردند چون این مقدمات معلوم

کردی پس بدانکه بکثرت و قلت علما علم تو ضعیف و قوی

جسم

در زیادة

زیاده و کم نشود و مثلا اگر تو میدانی که محمود هست و سهل صفر است
و دو در دو چهار است و خدای تعالی یکیست اگر صد دیگر اینها را
را ندانند بیقین علم تو از انچه هست کم نشود و اگر در عالم هیچکس
اینها را ندانند علم از انچه هست زیاده نشود و در جمله صفات شنیدنی بیدانی
بیدان ای درویش بدانکه عالم قوت به نام و نشان و بی شکل
و صورتست و تضاد و تقابل ندارد و دایم کار داین از عالم
قوة بعالم فعل می آیند و کار دان از عالم فعل بعالم قوة میروند
و همان مقدار که می آیند همان مقدار بیرون میروند که یکسر موی تفاوت
نمیکنند و چون بعالم فعل می آیند نام و نشان و شکل و صورت
میگیرند و ازینجاست که یکی را قریب و یکی را بعید و یکی را یوسف
و یکی را گرگ و یکی را زشت و یکی را خوب میخوانند و چون
بعالم قوة میروند بی نام و نشان و بی شکل و صورت میگردند
نه موسی و نه فرعون یکی میگردد و گرگ با گوسفند
و باز با تیهو یکی شود پس عالم اجسام ام الکتاب باشد و اعداد
این کتاب نا چار انقلاب و اختلاف در اعراض تواند بود

شود چنانچه هر آنا اعراض تغییر میشود و ذات بجهت آنکه زایده
و نقصان ندارد آن مقدار شکل و صورت که لیس ساعت
در جمیع مراتب وجود موجود است همیشه بوده است و همیشه خواهد
بود بطریق بدل در نصیحت چون مبدء و معاد را بر مذهب
هر چهار طایفه معلوم کردی اکنون بدانکه غرض و مقصود ازین جمله
آنست که تو بتحقیق حقیقت خود را بشناسی و عاقبت خود را
بدانی و از فضولات و چیزهای که با تو نخواهند ماند پاک شوی
و آسوده گردی که من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه
علامت هر که حقیقت خود را کماهی دانست و بدنیا اعتباری
دنیا را نشناخت آنست که چون او را صحت بدن و قوت
یک روزه و مسکنی که دفع سرما و گرما او کند حاصل شود چنان
داند که همه دنیا از آن اوست که من اصبح معافا فی بدنه و آمنا
فی سربه و عنده قوت یومه کان جمعت له الدنیا

درویش که علم جابجا دارد ... زیر نشست آشیانی دارد
نه خادم کس نه مخدوم کسی ... گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

[illegible]

بدانکه هرکه محجوب بود بزندان عالم طبیعت محبوس مانده است
با او از آخر کار مردان که معرفت مبدء و معاد است گفتن
هیچ فایده ندهد مثلا فرزندی که در شکم مادرست غذای او
خون است با او گوئی که بیرون ازین عالم تنگ و تاریک عالم
دیگر هست که فراخ و روشن است و در وی جویهای شیر
روانست و شیر غذای بغایت لطیف و گوارنده است
هیچ فایده ندهد تا آنگاه از آن مقام درگذرد و بدین مقام رسد
و جویهای شیر را مشاهده کند و با رضیع هرچند گوئی که بغیر ازین عالم
عالم دیگر هست که در وی غذاهای گوناگون و طعامهای رنگا
رنگ است هیچ فایده ندهد تا بدین مقام رسد و لذات این
غذاها بیابد و همچنین هرکس که در هر مقامی که باشد مقامی را بالای
آن مقام باشد فهم نکند و انکار کند و اهل آن مقام را منکر
باشند و بکفر و الحاد نسبت کنند بدانکه طالبی در راه روی
از دانائی سوال کرد که از مردم هرکس طریقی دارند آن طریق
را طریق نجات نام کرده اند و نفی طریق دیگر میکنند و من

نجات

نمیدانم که کدام طریق پیش گیرم که عاقبت من دران طریق
باشد و مرا ازان طریق بعاقبت پشیمانی نباشد دانا
فرمود که نیکو خلق و نیکو سیرت هرگز در دنیا و آخرت بد نبیند
و هرگز از کار خود پشیمان نباشد طالب گفت نیکو سیرتی
چون باشد دانا فرمود که با هیچکس بد مکن و با همه کس نیکی کن
هیچکس را بدمخواه و نیکو خواه همه کس باش که خاصیت نیک
نفسی و نیک خواهی اینست که نیک نفس و نیک خواه در دنیا
و آخرت پیش خدا و خلق مقبول و محبوب و خوش حال باشد
خاصیت بدنفس و بدخواه آنست که در دنیا و آخرت
پیش خدا و خلق مردود و منکوب و بدحال بود پس هرکه بدی
میکند و بدی میخواهد بحقیقت با نفس خود میکند و خبر ندارد
که یخادعون الله والذین امنوا وما یخدعون الا انفسهم وما
یشعرون ای درویش آدمی بدنفس همه در دو [illegible]
همه آتش دوزخ میسوزد زیرا که آدمی بدنفس بدخواه رنجور
بسبب احوال مردم هرچند احوال مردم نیکوتر میشود دل بدنفس

بدخواه رنجور تر میکردد و آتش عذاب او سخت تر میکردد که
فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا پس اگر میخواهی که حال
تو نیکو باشد در دنیا و آخرت همه نفس نیک خواه
شود و دل خود را نگاه دار تا رنجور نشوی و اگر رنجوری علاج
کن تا از رنجوری خلاص یابی که دل چون از رنجوری خلاص
یافت از دوزخ خلاص یافت که یوم لا ینفع مال
ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم [illegible]
[illegible] بدانکه دنیا بچند معنی آمده
است اما آنچه ظاهر است دو معنی دارد یکی خاص که بنفس
هر کسی تعلق دارد و یکی عام که بنفس عالم تعلق دارد اهل شریعت
میگویند که ترکیب قالب آدمی و اجتماع روح با قالب دو
نوبت است که وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم
ترکیب و اجتماع اول را که فانیست دنیا میگویند و ترکیب
و اجتماع دویم را که باقیست آخرت میگویند و حیات
ترکیب اول را هم دنیا میگویند و حیات ترکیب دویم را

حیات آخرت می نامند آنچه خاص است بنفس هر کس تعلق
دارد یعنی دنیا و آخرت نسبت بکسی که گفته آمد اما آنچه عام است
بنفس عالم تعلق دارد آنست که از آن وقت که خدای تعالی
افلاک و انجم و عناصر و موالید و طبایع را از عدم بوجود
آورد مدة دنیاست تا آن وقت که باز این مجموع را بعدم برد
رجوع بعدم برد مدة آخرت خواهد بود و این را انقضایی
نیست نهایت خلاصه سخن اهل شریعت در معنی دنیا و آخرت
و اهل حکمت میگویند که ترکیب قالب آدمی و اجتماع روح او
با قالب یک نوبت است اگرچه زادن و زنده شدن او
دو نوبت است یک نوبت بعالم حس محسوسات و یک نوبت
بعالم عقل معقولات زنده میشود که من لم یولد مرتین لم یلج
ملکوت السموات والارض و نزدیک ایشان نیز دنیا دو
معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کس است
یعنی جسم و روح هر کس دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است
ظاهر و باطن عالم است یعنی ظاهر عالم اجسام دنیاست و باطن

آخرت

آن آخرت نیست خلاصه سخن اهل حکمت و معنی دنیا و آخر
آمدیم در بیان شب قدر و روز قیامت بدانکه اهل شریعت را
خلافست در بیان شب قدر بعضی میگویند که شب قدر شبی است
نامعین از تمام شبهای طاق رمضان اما روایتی که مشهور است
نزدیک اهل سنت و جماعت بیست هفتم رمضانست و نزدیک
شیعه بیست و یکم اما روز قیامت بدانکه اهل شیعه میگویند
که روز قیامت بچند معنی آمده است روز برخاستن که و
لا اقسم بیوم القیامة و روز جمع شدن که یوم یجمعکم
لیوم الجمع و روز جدا کردن که یوم الفصل میعاد در یک
ما یوم الفصل و روز ظاهر شدن که یوم تبلی السرائر و روز
جزا که مالک یوم الدین و امثال این در قرآن بسیارست و
در حدیث مردن را روز قیامت گفته اند که من مات فقد قامت
قیامته باعتبار آنکه زنده شدن و برخاستن از گور در روز قیامت
کنند و باعتبار آنکه جمع شدنش یوم الجمع و باعتبار آنکه حق را
از باطل جدا کردند یوم الفصل کنند و باعتبار آنکه هرچه پوشیده بود

آشکارا باشد یوم تبلی السرایر نام کردند و باعتبار آنکه بعضی را
بهشت بردند و بعضی را بدوزخ یوم الدین خواندند نسبت
خلاصه سخن اهل شریعت در بیان شب قدر و روز قیامت
اما اهل حکمت میگویند که شب قدر عبارة از مبدا است
روز قیامت عبارت از معاد زیراکه حقیقت شب آنست که
چیزها در وی پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع نباشد و حقیقت
روز قیامت آنست که چیزها در وی ظاهر باشد و همه کس را بران اطلاع
باشد پس هر چیز که هست و بود و خواهد بود داده در علم خدا که
فطرة الله عبارة از آنست ثابت و مقدر است و هر چیز که
در علم خدا ثابت و مقدر نباشد محال است که بوجود آید
و در فطرة ازلی تغیر و تبدیل نیست که فطرة الله التی فطر
الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم
چون معلوم کردی که جمله معلومات و مقدمات در فطرة
ازلی که مبدء عبارت از آنست ثابت و مقدر است همه
کس را بران اطلاع نیست پس بدین اعتبار مبدء را شب قدر گویند

در وی ظاهر

و علم خدا

نشنده

و چون

وچون در معاد جمله پوشیده کیها ظاهر خواهد شد و همکس را
بران اطلاع خواهد بود باین اعتبار معاد را قیامت روز
کرده‌اند وچون دران روز جمله از گور قالب برخیزند از خواب
غفلت بیدار میشوند روز قیامت کنند نسبت خلاصه
سخن اهل حکمت دربیان شب قدر و روز قیامت
بعضی دیگر از اهل حکمت میگویند که هر که بموت طبیعی مرد
یوم القیمة او ظاهر شد وچون روز او بعالم خود پیوست
یوم الجمع او پیدا آمد وچون ترکیب قالب او متفرق
شد خاک بخاک و آب باب و هوا بهوا و
آتش باتش بازگشت یوم الفصل او متحقق شد وچون
آنچه پوشیده بود همه آشکارا شد یوم تبلی السرائر ظاهر
شد اما اهل تناسخ میگویند که نزول و هبوط ارواح عبارت
از شب قدرست که تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم
و عروج و صعود عبارت از روز قیامت که تعرج الملائکة
والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة

شب قدر

از جهت آنکه اول نور است پس باین اعتبار شب باشد
و آخر طلوع نور پس باین اعتبار روز باشد در بیان معنی
[illegible] صور و موت و حیات و بعث و ولادت
و قیامت بدانکه هر یکی از موت و حیات و قیامت چهار
نوع است زیرا که موت عبارت از بی آگاهی است
و حیات عبارت است از آگاهی و آگاهی انواع و مراتب
دارد پس بضرورت حیات را که عبارت است از آگاهی
انواع و مراتب باشد و مراتب از چهار بیش نیست
و حیات طبیعی و حیات معنوی و حیات طیبه و حیات
حقیقی چون حیات بچهار نوع باشد موت در مقابله
حیات است هم بچهار نوع باشد موت طبیعی و موت
معنوی و موت از حیات طیبه و موت از حیات حقیقی
چون موت و حیات انواع باشد بعث و قیامت
نیز انواع باشد قیامت صغری قیامت وسطی
و قیامت کبری و قیامت عظمی و تمام شد فصل این مختصر سخن

آنست که چون فرزند از مادر در وجود آمد و باین عالم
مبعوث شد این ولادت را ولادهٔ طبعی و این حیات
را حیات طبعی و این برهوستن یا آنکه رسا در قیامت
صغری میگویند و فرزند را درین حیات از هیچ چیز آگاهی
نباشد مگر آگاهی صوری حسی چنانکه طفل که هر چه بشنود
باز گوید و عالم او درین مرتبه حس و شهوت باشد
و این درجه اول اسلام است زیرا که خدای را بزبان
یکی میگوید و هنوز نور ایمان در دل او در نیامده است
و از طبایع اشیا آگاه نیست و هر که درین مرتبه باشد
او را مسلم خوانند اگر چه پیر شده که قالت الاعراب
امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا و لما یدخل
الایمان فی قلوبکم و چون بعالم بلوغ رسد از عالم
صورت و حس تو بعالم معنی و عقل بزاید و بر طبایع
اشیا اطلاع یابد این ولادت را ولادهٔ معنوی و این
حیات را حیات معنوی خوانند و این اطلاع را بر طبایع

اشیا و جمع شدن حیات و عقل و شرح را قیامت وسطی گویند که
یوم الجمع است و درین حیات از چیزها آگاهی می یابند با جمال
نه بتفصیل و خدای را بدلیل کلی دانند این درجه اول معرفت
و درین علم هر چه کند با مر باید کرد و حکم حاکم حقیقی درین عالم عقل
و شرع اند تا بعالم ایقان رسند از عالم اجمال بعالم تفصیل
برآید و مبعوث شود و همه چیزها را چنانکه چیزهاست بتفصیل
بداند و بخواص اشیا دانا شود و حق را از باطل جدا کند این
حیات را حیات طیبه و این اطلاع را بر طبایع و خواص اشیا
دانش جدا کردن حق را از باطل قیامت کبری گویند که یوم الفصل است
و درین حیات چیزها را بتفصیل بداند و این درجه اول
ایقانست و درین عالم بود تا بعالم عیان رسد و از عالم تعقیل
و عین الیقین بعالم معاینه و حق الیقین برآید و مبعوث
شود و حقیقت اشیا را چنانکه اشیاست بداند و
هستی خدا را بحقیقت بشناسد و نیستی خود را و آشکارا
شدن هستی خدا را و این اطلاع را بر طبایع و خواص
و حقایق

و حقایق اشیا قیام عقلی میخوانند که یوم تبلی السرایر است
و این اول درجه عیانست و درین عالم اورا اولی گویند
و دعای اللهم ارنا الاشیا کما هی درین عالم بود اینجا و
خلاصه سخن اهل حقه در بعث و ولادة و حیات
و موت و حیات که گفته ام در فصول بدانکه دانایان
و بینایان میگویند که حیات دنیا چندروزی بیش نیست و
حیات آخرت راهرگز انقطاع نیست پس هر که حقیقت
دنیا را دانست و غرض و مقصود را از حیات دنیا معلوم
کرد و فایده پیوند روح را که نور محض است با قالب که ظلمه
ظلمانی محض است بشناخت و حیات دنیارا بهمان
غرض که مراد و مقصود ازان آنست صرف کرد و حیات
دنیارا فدای حیات آخرت کردانید و در حیات
دنیا همه رنج و مجاهدة اختیار کرد و تمام حیات دنیارا بکسب
عمل صالح و طلب علم نافع که تخم حیات طیبه و سبب لذات

ولی هر

نصیحت هر

دایمی است مصروف گردانید هر آینه در حیات آخرت که
دار بقاست در راحت و آسایش افتاد و هر که حقیقت دنیا
را نشناخت و ندانست که غرض و مقصود از حیات دنیا
چیست و تمام حیاة دنیا را بطلب لذات و شهوات
بدنی که تخم عذاب و عقوبت است صرف کرد در آخرة
بعذاب و عقوبت جاودانی مبتلا شد ای درویش در
حیاة دنیا بتکثیر اموال و اولاد و جاه که سبب لذات
و شهوات دنیا و کثرت اموال و شهوات
بدنیه است همچو گل دریا چیست که در بهاران پیدا
می آیند و مردم از طراوت و خوبی آن در عجب می مانند
تا ناگاه در مدت اندک باد خزان بر می آید و جمله را
خشک گرداند تا از هم فرو ریزند چنانکه گوید کریم کز منود
انما الحیوة الدنیا لعب ولهو و تفاخر بینکم و تکاثر
فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته
ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما و فی الآخرة

تمثیل بودن کار و بار دنیا
که حیاة دنیا بکثرت اموال
و اولاد و جاه و بسبب لذات

عذاب شدید ومغفرة من الله ورضوان وما الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور در بیان آنکه هفت آسمان وهفت زمین
کدام است وتبدیل زمین وطی سموات چیست ونیز زمین
قیامت وزمین عرفات کدام است وحج گذاردن عبارة
از چیست وچند نوع است بدانکه اهل شریعت میگویند که
سموات عبارت از اجرام افلاک است که بالای
هفت طبقه است وزمین که عبارت از جرم کثیف است
که زیر پای ماست هم هفت طبقه است که الله خلق سبع
سموات ومن الارض مثلهن وطبقات زمین سطوح است
بعضی بر بالای بعضی ودر هر زمین خلقی اند از خلقان خدا
وسطری هر زمین پانصد ساله راه است واز میان زمین
تا زمین دیگر هم پانصد ساله راه است وطبقات آسمان
مدور است اما نیم دایره بیش نیست مانند گاهوره ودر هر
آسمانی نوعی از ملایکه هستند که بطاعت وعبادت
حق جل وعلا مشغول اند بعضی در قیام بعضی در رکوع وبعضی

در سجود و بعضی در قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و امثال
این و هر فرشته را مقامی و طاعتی معین است که ممکن نیست که
ازان مقام در گذرد که ما منا الا له مقام معلوم و سطری بر آسمانها در
پانصد ساله راه است و بر هر آسمانی یک کوکب بیش نیست
از کواکب سبعه باقی همه بر آسمان اول اند که بما نزدیک
تر است که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و
حفظا من کل شیطان ما رد و کوه قاف گرد زمین
در آمده است و کرانهای آسمان بر کوه قاف است و کرسی
بالای هفت آسمان است که وسع کرسیه السموات والارض
و عرش بالای کرسی است که هو الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و عرش و کرسی و هفت
طبقه آسمان و هفت طبقه زمین ساکنند و حرکت ندارند
بدانکه این همه که گفته آمد در ازل نبودند و خدای تعالی بقدرة
کامله خود آفریدی ماده و هیولای که الحمد لله الذی فاطر
السموات والارض و منظور چیزی را گویند که او را ماده

و هیولانیات. و چون روز قیامت بیاید آسمانها را در
نوردند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا
اول خلق نعیده والسموات مطویات بیمینه ای بقدرته. قوته و زمین
را بزمین دیگر تبدیل کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض و آنچه
آسمان و زمین را آسمان و زمین قیامت گویند و زمین قیامت
زمینی باشد بجز نقره خالص و دران هیچکس گناه نکرده باشد
چنانکه عبد الله مسعود میفرماید در معنی این آیه که یوم تبدل الارض
غیر الارض ای تبدل بارض کالفضة بیضاء لم یسفک فیها دم
ولم یعمل فیها خطیئة و روز قیامت بهشت و دوزخ
را دران زمین حاضر کنند بهشت خلاصه سخن اهل شریعت
که گفته آید آمدیم در بیان سخن اهل حکمت بدانکه نزدیک
اهل حکمت سموات که عالم بقا و ثبات است نه طبقه است
و از هوا که عالم کون و فساد است هم هفت طبقه است
زیرا که هوا چهار طبقه دارد طبقه دخانی از زیر آتش است
با آتش آمیخته است و طبقه هوای که صرف است که زیر دخانست

وطبقهٔ زمهریر که زیر هوای صرف ست وپیدا شدن ژاله وبرق وباران وابر وبرق ورعد درین طبقه ست وطبقهٔ نسیم که مبادر خاک ست پس جمله هفت طبقه باشد طبقهٔ آتش وطبقهٔ دخانی وطبقهٔ هوای صرف وطبقهٔ زمهریر وطبقهٔ نسیم وطبقهٔ آب وطبقهٔ خاک وبعضی از اهل حکمت میگویند که زمین یکی بیش نیست اما بر هفت اقلیم منقسم است واین هفت طبقهٔ زمین عبارت ازین هفت اقلیم است وزمین قد درست مانند گوی درست درمیانهٔ آسمانست بی هیچ تفاوتی در اطراف وبهیچ طرف علاقه وتکیه گاه ندارد وآب گرد زمین درآمده است ویک نیمه از کرهٔ خاک در آبست ونیمهٔ دیگر بیرون آب وآن نیمه که بیرون است ربع مسکون وغیر مسکون است وطبقات بعضی بر بعضی محیط اند تا فلک الافلاک مانند بیضهٔ مرغ که در بیضهٔ مرغ است زردی بمثابهٔ عناصر است وسپیدی بمثابهٔ سموات سبع وپردهٔ تنک که گرد سپیدی وزرد

ست

بمنزلهٔ فلک ثوابت و ثوبت بر دقی که گرد همه در آمد
بمثابه فلک الافلاک مجموع کواکب بر فلک
هشتم اند مگر هفت کوکب سیاره که هر یکی از بهیار
بر آسمانی اند و فلک الافلاک متحرک است از مشرق بمغرب
و باقی افلاک را که محاط اوست با خود از مشرق بمغرب
می برد و حرکت فلک الافلاک را حرکت معدل النهار
میگویند و حرکت اول نیز میگویند و در فلک الافلاک
بزرگترین دایره که میان دو قطب افتد دایرهٔ معدل
النهار خوانند و آنچه از زمین که در مقابله آن دایرهٔ افتد
خط استوی گویند و آفتاب در هر سالی دو بار در زیر
خط معدل النهار دور میکند و دران وقت روز با شب
برابر باشد یکی در اول حمل و یکی در اول میزان باقی
شش ماه در جانب شمال و شش ماه در جانب
جنوب و بدین سبب ایام و لیالی در بلاد متفاوت
اند
باشد بدانکه افلاک و انجم و عناصر از جملهٔ ممکنات

و وجود ایشان از وجود واجب الوجود است
اما با واجب الوجود همیشه بوده اند و همیشه خواهند بود
مانند شعاع آفتاب با قرص آفتاب خلافی که میان اهل
حکمت و اهل حکمت شریعت است در قدم عالم است
که گفته آمد اما جمله را اتفاق است که موالید حادث است
از روی زمان در بیان طی سموات بمذهب اهل
حکمت بدانکه کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر
زیراکه کلام الله عالم امر است که عبارت از عالم معانی
و معقولات است و کتاب از عالم خلق که عبارت از عالم
اجسام است و کلام چون مشخص گردد کتاب شود مانند
امر که چون ارضاد یا بد فعل گردد نست معنی کن فیکون
و عالم امر از تضاد و کثرة منزه است و وحدانی الذات
که وما امرنا الا واحدة و عالم خلق مشتمل بر تضاد و کثرت
و هیچ ذرهٔ از ذرات وجود ازین عالم برون نیست
که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین این عالم صعود

مجموعت

ومحسوسات کتاب واختلاف ایام ولیالی وتغییر وتبدل
در آفاق وانفس اعراب این کتاب ایام ولیالی این کتاب
را سوره سوره وآیه آیه وحرف حرف برتو عرض میکنند بر مثال
کتابی که برتو میخوانند سطری بعد از سطری وصفحه بعد از صفحه
تا معاینه که در ضمن آن الفاظ وعبارات مکنونست معلوم
کنی وبر مضمون کتاب مطلع شوی که سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق وچون
کتاب را تمام معلوم کنی ومقصود از کتاب حاصل
کنی هر آئینه کتاب بپوشانند واز دست بنهند که یوم
نطوی السماء کطی السجل للکتب والسموات مطویات
بیمینه از جهت آن بیمینه میفرماید که اصحاب شمال را از
طی آسمان نصیبی نیست همچنان نیز هر کرا چشم و
گوش پیدا شود واز عالم خلق بگذرد وبعالم امر رسد
هر آئینه بر کتاب خدا که عالم اجسام است مطلع شود ودل
از آن فارغ وآزاد کند نیست خلاصه سخن حکما درباین

ضمن ه

طی سموات آمدیم در بیان تبدیل زمین و آسمان بدانکه انسان
دو نشاه است و نفخ صور هم دو نفخه است در نشاهٔ اول در
زمین قالب و آسمان طبیعت حاکم غضب شهوة اند و درین
نشاهٔ هم خلایق در رنج و خیال و دغرور و پندارند پس نفخه
اول از جهة اماتة است که اهل زمین که صفات قالبند
و اهل آسمان که صفات طبیعتند از رنج و خیال و غرور و پندار
بمیرند مگر اندکی که از صفات نشاهٔ اول زنده بمانند
که این صفات بقدر ضرورة احتیاج باشد که ونفخ
فی الصور فصعق من فی السموات من فی الارض الا
ماشاء الله و نفخه دیگر از جهة احیاء اموات است تا اهل
زمین از صفات قالب اند و اهل آسمان که صفات
طبیعت اند از موت جهالت و خواب غفلت زنده شوند
و برخیزند و روی از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت
از دنیاست بگردانند و متوجه عالم معقولات و لذات
روحانی که عبارت از آخرتست شوند و هر چیز را چندانکه

آن چیزهاست بدانند که ثم نفخ فیها فاذا هم قیام ینظرون
و حاکم درین نشاه در زمین نائب و آسمان و طبیعت
عقل و شمع الله که واشرقت الارض بنور ربها و جی
بالنبیین والشهدا پس زمین ظلمانی را بزمین نورانی
و آسمان طبیعت را بآسمان روح تبدیل کنند که یوم
تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد
القهار در بیان تاریک شدن کواکب و بی نور گشتن آفتاب
و ماه بدانکه نور کواکب عبارة از حواس باطن است که هر یکی
در برجی اند از آسمان روح نفسانی و نور ماه عبارة از نور
نفس انسانیست که نفس انسانی بحقیقه نور ندارد و در حقیقه
نور از نور آفتاب میکشد و بر مادون خود افاضه میکند و
آفتاب عبارة از عقل است پس نور حواس که از آسمان
روح نفسانی تابانست و بکار و عمل خود معزول کردند
که اذا النجوم انکدرت و چون نور عقل پیدا شود
نفس انسانی نیز از عمل خود باز ماند که خسف القمر و چون

عقل

مستفیض با مفیض جمع شود و صورت وحدانی ظاهر گردد
که وجمع الشمس والقمر و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت
از وحی است ظاهر شود و عقل هم از عمل خود معزول گردد
که اذا الشمس کورت در بیان سخن اهل تناسخ بدانکه
اهل تناسخ میگویند که سما و ارض از آسما اضافی اند
بدانکه هر چیز که صفت تحت دارد به نسبت با آنکه صفت
فوق دارد دگناتیف چیز با صفت تحت پس عالم ملکوت
فوق عالم ملک باشد چون این مقدمات معلوم شد بدانکه
جسم عناصر اربعه طبقه از طبقات ارض است و طبیعت
طبقه از طبقات سما و جسم نبات طبقه دیگر از طبقات ارض
و طبیعت نبات طبقه دیگر از طبقات سما و جسم حیوان
طبقه دیگر از طبقات ارض و روح حیوانی طبقه دیگر از طبقات
سما و قالب انسان طبقه دیگر از طبقات ارض و روح
انسانی طبقه دیگر از طبقات سما و اجرام افلاک ثمانیه
و سیارات و ثوابت طبقه دیگر از طبقات ارض و عرش

فلکی ونجومی طبقه دیگر از طبقات سما وجرم مک الافلاک
طبقه دیگر از طبقات ارض نفس او طبقه دیگر از طبقات
سما پس هفت طبقه زمین وهفت طبقه آسمان عبارة از هفت
طبقه جسم وهفت طبقه روح باشد که الله
سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن وای
آیت آسمان وزمین را آدم وحوا نیز گویند پس هرکی
از جسم وروح انسان طبقه چهارم باشد از طبقات ارض
وسما بدانکه انسان در آخر عالم طبیعت ودر اول عالم عقل ونور
واقع است وجامع عقل ونور وطبیعت وظلمة است پس
سعادت انسان آنست که از عالم طبیعت وظلمة بیرون آید
ورنگ عقل ونور گیرد وبعالم علوی پیوندد که بهشت ابدی
است وشقاوت او آنست که از عالم عقل ونور بیرون
آید وبعالم سفلی پیوندد ورنگ طبیعت وظلمة گیرد ودر
دوزخ طبیعت وظلمة جاودانی بماند که الله ولی الذین
امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاهم

یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار
هم فیها خالدون و ازینجاست که آدمی را قلب عالم
گفته‌اند از جهت آنکه قلب در میانه می باشد و بر کل اجزا
... اجزا را بر و اطلاع نباشد و چون معلوم کردی
که انسان اقلیم چهارم است بدانکه یک جانبش اقلیم ملایکه و
عقول و ارواح اند و جانب دیگرش اقلیم شیاطین
و شهوات و طبایع اند و ازینجاست که جمله خلایق
اقالیم سبعه در اقلیم چهارم که وجود انسانست جمع است
بیا ... اشخاص انسانی بر سه قسم است بعضی میل با اقلیم
شیاطین و شهوات و طبایع کردند و اینها اصحاب شمال
و اهل دوزخ اند و بعضی میل با اقلیم ملایکه و عقول و ارواح
کردند و اینها اصحاب یمین و اهل بهشت اند و بعضی
از هفت اقلیم گذشتند و بحضرت حق جل و علا رسیدند
و پیوستند و اینها اهل الله اند که و کنتم ازواجا ثلثة
فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشـ ـمة

فاصحاب المشأمة والسابقون السابقون اولئک
المقربون چون این مقامات بتفصیل معلوم شد
پس هرا یک اقلیم گذشت یک زمین را تبدیل
دیک آسمان را طی کرد وهر که از دو اقلیم گذشت
دو زمین را تبدیل کرد و دو آسمان را طی کرد وهمچنین تا از
هفت اقلیم بگذرد و چون از هفت اقلیم گذشت تمام
ارضین را تبدیل و تمام سموات را طی کرد و بمبدا اول
و فاعل مطلق که واجب الوجود است رسید و حق
جل وعلا بر وظاهر شد که یوم تبدل الارض غیر
الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار
والسموات مطویات بیمینه خلاصه [illegible] اهل
تناسخ در بیان تبدیل ارضین وطی سموات
آمدیم در بیان سخن اهل وحدت در طی سموات
وارضین بدانکه اهل وحدت میگویند که سماء عبارة
از چیزیست که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه

کرده داوست و این فیض رسانند و شاید که از
عالم ارواح و شاید که از عالم اجسام باشد و ارض
عبارة از چیزی که ربیت و فیض قبول کننده باشد
شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد
پس یک چیز تواند که هم ارض باشد و هم سما پس
سما و ارض عام تر از جسم و روح باشد که ان الله
ارضا بیضاء مسیرة الشمس منها ثلثون یوما هی
مثل ایام الدنیا ثلثون مرة مشحونة خلقا لا یعلمون
الله فی الارض و لا یعلمون الله خلق آدم و لا
ابلیس و آن زمین معین نه زمین عالم اجسام است
پس هر آن به هر نوعی که باشد سما است و مستفیض به هر نوعی
که هست ارض که عدد سموات و ارضین را کس نداند
و نتواند که معلوم کند و قول خدای تعالی که خلق سبع سموات
الآیة دلالة نمیکند برانکه دیگر نباشد و چون معنی سما و ارض
معلوم کردی بدانکه الف از چهار نشانست و نفخ صور هم

چهار نوبت است زیرا که صورت و حیات چهار نوبت است
در نشاء اول بصورة اشیا زنده است و از طبایع و خواص
و حقایق اشیا مرده و در نشاء دویم بصورة و طبایع
اشیا زنده است و از خواص و حقایق اشیا مرده و در
نشاء سیوم بصورة و طبایع و خواص اشیا زنده است
و از حقایق اشیا مرده و در نشاء چهارم بصورة
و طبایع و خواص و حقایق اشیا زنده است و در اول
جمله در خواب غفلة و ظلمة و جهالة اند که ظلمات بعضها فوق
بعض پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و
در نشاء دوم از دو خواب و در نشاء سیوم از سه خواب
و در نشاء چهارم از چهار خواب و درین بیداری تمام
شوند و بکمال خود رسند و بدانند بیقین که آنچه در نشاء
اول و دوم و سیوم دانسته